کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب رسائل محمد دهدار (مجموعه)
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ ۲۳۹۳ ۵
۲۷۹۶
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی - فهرست شده
۲۷۹۶

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و ثنای بی قیاس مر خداوندی را که در مشکوة وجود انسان چراغ ولکن یسعنی
۱ قلب عبدی المؤمن برافروخت و در قامت استقامتش خلعت الانسان سرّی
و انا سرّه دوخت و صلوات زاکیات بر مقصود آفرینش و لطف وجود صاحب
مقام محمود محمد مصطفی و آل و اصحاب او باد اما بعد این چند کلمه ایست که فرزانه
سلک عبید الاحرار محمد ... امید که منظور نظر قبول ... آید و این
ارقام مرتب شده بر مقدمه و سه فصل و خاتمه و بالله التوفیق

مقدمه در بیان شرف و فضیلت انسان بر عاقل چیز پوشیده نیست که کتب الهی
و اخبار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون است بفضائل
و شرف انسان چه انسان افضل و اشرف موجودات است زیرا که اول موجودات
و آخر مقصود میان او و حق تعالی واسطه نیست از آن جهت که در حدیث
شریف وارد است که انا من الله و الخلق منی یعنی من از خدایم بی واسطه و خلق
از منند یعنی بواسطه من موجودند پس میان خدا و انسان نباشد و دلیل عقلی
که انسان اول موجودات است آنست که موجودات باو مشرف شوند همچنانکه درخت بمیوه و اول
هر چیز پایانست که نهایت کمال الخزانات و شرف و فضیلت انسان از دو وجه معلوم است
از انجمله آنکه علم بکلیات و جزئیات او را حاصل است دیگر آنکه جمیع موجودات در او
هست چند وجه اتم چنانکه از ملک تا ذره ده منزل چند ... اگر انسان
جامع مراتب وجود است ... چنانکه حضرت امیر المؤمنین و امام الموحدین
علی علیه السلام ... که و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم

الاکبر یعنی گمان میبری که تو این جسم کوچکی و حال آنکه در تو
پیچیده است این عالم اکبر دیگر آنکه جمیع اسماء و صفات الهی ظهور حق در انسان است
و هر یک از موجودات خدای تعالی را بیک نام خاص میخوانند و انسان را
بتمام نامها میخواند چنانکه فرموده و علّم آدم الاسماء کلها ... دیگر آنکه
انسان تعیین مراتب موجودات میکند و حقیقت ذات و صفات هر چیز
از انسان ظاهر میشود دیگر آنکه در احادیث قدسیه وارد است که یا ابن
آدم خلقت ما خلقت لاجلک و خلقتک لاجلی یعنی آفریدیم ای
فرزند آدم هر چیز را که آفریدیم از برای تو و آفریدیم ترا از برای خود
و بتحقیق که آنچه از برای خدا باشد افضل است از آنچه از برای غیری
باشد دیگر آنکه انسان خلیفه الله است و از موجودات هیچ چیز قوت
این امانت نداشت چنانچه خواجه حافظ فرماید بیت آسمان بار امانت
نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و شیخ سعدی نیز فرماید مرا تحمل
باری چگونه دست دهد که آسمان و زمین برنتابند و جبال و اگر فضائل
انسان را بیان کنند کتابها جمع شود و اینجا غرض اشاره بود باینکه انسان
را افضل النسب است و سر این معنی بسیار غریب است و بطریق رمز و اشاره
بزرگان ... ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال
شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی ... چنانکه انسان در جمیع موجودات و صفت

افراد انسان و این بدلیل بکو حسب علم و معرفت فضیلت است زیرا که انسانیت عین
علم و معرفتست پس هر کرا معرفت زیاده او در مرتبه انسانیت زیاده چنانکه در قران
مجید اشارت داست که والذین اوتوا العلم درجات و ارباب معرفت بر دو قسمند یا انکه به دلائل
عقلیه مطلوب برند و تمام اند بر ریاضت و مجاهده بمقصود رسند اما ارباب استدلال
اگر تابع باشند ایشان را متکلم گویند و اگر تابع نباشند ایشان را حکیم ~~اشراقی~~
مشائی گویند اما ارباب ریاضت اگر تابع شریعت باشند ایشان را صوفیه خوانند
و اگر تابع نباشند ایشان را حکیم اشراقی نامند و غرض ما ذکر کلام چند است
در توحید بمذهب صوفیه اما یک فصل بطریق اهل استدلال ذکر کنیم تا فائده
اش بیشتر باشد والله الموفق فصل بطریق اهل استدلال هر چیز که در
خارج موجود است از این دو حال بیرون نیست یا محتاج است
در ترتب آثار بامری دیگر که با او ضم شود یا محتاج نیست بامری غیر خود اگر محتاج
نیست بامری غیر او را واجب گویند و اگر محتاجست او را ممکن خوانند و آن امر که با او
ضم میشود تا آثار بر او مترتب شود او را وجود گویند و چون جماعتی از
بی بصیرتان ممکنات را احتیاج بواجب موجود نمیدانند مثل اهل طبیعت که میگویند
که از تخم درخت میشود و از درخت تخم میشود همیشه چنین بود و پس ارباب
بصیرت را ضرور شده که ابطال قول ایشان کرده بیان اثبات واجب کنند
پس میگوییم که این سخن باطلست زیرا که وجود درخت موقوفست بر وجود تخم که اگر
تخم نباشد درخت وجود نیابد و وجود تخم نیز موقوفست بر وجود درخت که اگر درخت
نباشد تخم وجود نیابد پس نه تخم موجود باشد و نه درخت و حال آنکه هر دو موجودند
پس البته شخصی هست که نه از درخت حاصل شده و از جمله دلائلی که در
بیان

در بیان اثبات واجب گفته اند یکی اینست که چون عاقل فکر و نظر بخود
میکند می یابد که او نبوده و پیدا شده و نمیتواند بود که خود خود را پیدا کرده باشد
زیرا که پیدا کننده می باید که باشد تا دیگری را پیدا کند و چیزی پیش از
خود نمی باشد پس دیگری او را پیدا کرده و اگر آن نیز دیگر همین حال داشته باشد
که نبوده و پیدا شده پس او را نیز دیگری پیدا کرده پس جمیع آنچه نبوده و پیدا
شده همه یک حکم دارند که محتاجند بدیگری و آن دیگر البته واجب الوجود است
که اگر ممکن الوجود باشد در آن حکم شریک خواهد بود و دیگر آنست که عقل
حاکمست بانکه هر چه حادثست طبیعت او این حال ندارد که خود را موجود سازد
پس حادث در وجود محتاجست بقدیم و حادث موجودست پس قدیم موجود است
دلیل دیگر آنکه زید موجود است و وجودش حادثست و حال از دو بیرون نیست
که یا خود را خود ایجاد کرده یا غیر او را ایجاد کرده اگر خود خود را ایجاد کرده
پس در وقت ایجاد یا موجود بوده باشد یا معدوم اگر معدوم بوده باشد معدوم
ایجاد نمیتواند کرد و اگر موجود بوده پس ایجاد نکرده زیرا که موجود را ایجاد نمودن
محالست پس دیگری او را ایجاد کرده و آن واجبست و پوشیده نماند که غرض
از دلائل اثبات واجب الزام اهل کفر است و الا حقیقت حال آنست که تمام دلائل
اهل استدلال بر واجب ناتمامند نه آنکه واجب با وجود ثابت نیست بلکه هیچ نادان که
که او نرسیده تا بان ستور شمع جوید در بیابان و هم چنین دلائل توحید نیز از برای
الزام منکرین است و همین دلیل قاطع و برهان ساطع که از امام الموحدین و سید المتقین
علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت کافیست در توحید که فرموده که اگر مر خدای
الهی دیگر بودی هر آینه پیغمبری از او با آمدی و کتابی باز فرستادی و دین
نیز و نیست فرقی که اله آنست که همه باو محتاج باشند و او از همه غنی

باشند پس اگر دو اله باشند یکی کافیست برای ایجاد ممکنات و آن اله دیگر وجودش
وجودش بی فایده است و احتیاج باو نیست و هر چه وجودش بی فایده است و چیزی را
باو احتیاج نیست او اله نیست پس الوهیت الا یکی را از این دلیل ثابت میشود که
صفات عین ذات باشند که اگر عین ذات نباشند پس در ایجاد محتاج باشند یعنی که آن صفات
تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و معنی عین بودن صفات آن نیست که ذات و صفت
که عین یکدیگر باشند یکی شوند چه این محالست بلکه معنیش آنست که آن اثری که در ما
مترتب میشود بر ذات یا صفات ما اثری میشود در واجب تعالی مترتب بر ذات
تنهای او مثلا ما چیزی را که میدانیم بذات با صفت علم میدانیم که اگر صفت علم با
ذات ما نباشد چیزی را نمیدانیم اما واجب تعالی چیزها را که میداند بذات تنها
میداند نه بذات با صفت علم و هم چنین باقی صفات که ما بقدرت قادریم
بارادت مریدیم و او تعالی بذات قادر است و بذات مرید است و در معنی صفات
برکسی چیزی مخفی است [illegible] در عیون اخبار الرضا روایت از حضرت امام رضا علیه السلام
معنیش راجع باینست که حی تعالی حی است زیراکه حیات بخشنده به زنده گان و
علیم است زیراکه علم داده جاهلان و هم چنین باقی صفات پس معنی همه راجع
باینها در نفی و بعضی تمام صفات را بمعنی سلب گرفته اند مثل اینکه میگویند که حی است
یعنی موت ندارد و علیم است یعنی جهل ندارد و قادر است یعنی عجز ندارد و دیگران
بعضی دیگر نیز گرفته اند و کل یعمل علی شاکلته و ربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا

فصل در بعضی اشارات بمذاق اهل ذوق و تصوف [illegible]
چنین مستور نماند که وجود را بدو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی حصول
و شدن

وصفی

و شدن و این امری است اعتباری که عقل انتزاع میکند از موجودات
دیگر بمعنی حقیقت و ذات است و این معنی نه عارض بر ممکنات چیزی است
و نه معروض چیزی است و وجود باین معنی عین ذات واجب است که میگویند
وان وجود عرضی از جمله آثار این وجود حقیقی است و حق تعالی را
که موجود میگویند باین جهت است که عین ذات وجود است و ماسوای او را
که موجود میگویند باعتبار آنست که پرتوی از وجود حقیقی بر آنها
تافته هم چنانکه آبی را که در آفتاب بگذارند و گرم شود آنرا مشمس گویند
یعنی گرم شده از پرتو شمس پس موجود حقیقی اوست تعالی شأنه و ممکنات موجود
اعتباری اند و حقایق ممکنات صور تعالی علمیه حقند یعنی حق سبحانه و تعالی را
علم بذات متعالیه خود باعتبار صفات حاصل است پس علم او بذات او
باعتبار یک صفت حقیقی حقیقت یک ممکنیست از ممکنات و این صفات را
شئون ذاتیه میخوانند و شئون ذاتیه عبارتست از نسبتها که در ذات
مندرج است اما نه چون اندراج آب در کوزه یا اندراج یک و دو در سه
بلکه همچون در اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن
و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی یعنی از آنکه جزو
دو و سه و چهار است یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنیم قبل از آنکه جزو
دو شود نصف دو بودن در او مندرج است و یعنی از آنکه جزو
سه شود ثلث سه بودن در او مندرج است و هم چنین [illegible]

با نهایت در و مندرج است پس این نسبت هم از شؤون ذاتیه است
این چنین اند را حق وارد در حقایق ممکنات این نسبت و وجود این حقایق
عبارت است از ظهور وجود حق تعالی در حقایق ایشان باین معنی که چون
شرائط وجود ممکن متحقق شود او را نسبتی خاص با وجود حقیقی حاصل شود
که کیفیت آن نسبت معلوم نیست و جهت تفهیم تمثیل گفته اند که حقایق
ممکنات که نسبت بوجود می یابند مثل رخی صور است مر آینه را که بحسب
حق چنان می نماید که صورت عارض آینه شده باشد و چون رجوع بعقل
کنند دانند که عارض آینه نیست و نه بر سطح آینه قائم است و نه در میان
آینه در آمده بلکه نسبتی خاص با آینه یافته که سبب نماینده گی آینه شده
مر آن صور را هم چنین حقایق ممکنات را نسبتی خاص با وجود حقیقی حاصل شده
که سبب نماینده گی او جهت شده مر آن حقایق را و هم چنانکه از نماینده گی
صورت و زوال صورت هیچ تغیر در آینه نمی شود کذلک از نماینده گی حقایق
ممکنات و زوال آن نماینده گی هیچ تغیر در وجود نمی شود ولله المثل الاعلی و این
وجود محیط است بجمیع ذرات موجودات و هم چنانکه نور آفتاب را از تابیدن
بر مطلوبات گاه گاه حجاب غلیظ در تابیدن ... نقصان
نمی رسد کذلک احاطه وجود را ... موجب کمال و سبب نقصان نمی شود
و هیچ محذوری لازم نمی آید والله بکل شیء محیط و نسبت فیض وجود حق با آن
صور علمیه که حقایق ممکنات اند نسبت روح است با بدن و روح را با بدن
نه نسبت دخول است و نه نسبت خروج و نه نسبت اتصال و نه نسبت
انفصال

انفصال بلکه همین نسبت تأثیر است و بس پس چون گفته شد که
حقایق ممکنات بوجود حق نماینده گی دارند اینجا توهم آن می شود
که پس وجود ممکنات وجود حق باشند چنانچه در کلام اکابر صوفیه اظهار
این معنی شده که این وجود وجود حق است و این سخن بحسب ظاهر قبل از
تأمل خلاف شریعت می نماید اگر تأمل کرده شود موافق شریعت خواهد بود
چه مذکور شد در مقدمه که صوفی آنکس است که بریاضت مطلوب رسد
و تابع شریعت باشد پس مخالفت شریعت ای دون زندقه است نه تصوف
بیت محالست سعدی که راه صفا توان رفت جز از پی مصطفی بدانکه
نور ماه از آفتاب است و ماه بخود نور ندارد و نور از آفتاب به او
فایض می شود نه باین معنی که نور مستقل می شود از آفتاب بماه یا منقسم
می شود بلکه آفتاب بکمال خود است و هیچ تحویل و تغیر بدو راه نیافته
و نمود خود در روشنی ماه انداخته او است و روشنی ماه عین روشنی
آفتاب است اما روشنی آفتاب عین روشنی ماه نیست هم چنین حق تعالی
بوجود کامل حیات ذات او موجود است و وجود ممکنات پرتو وجود او است
پس آنچه گفته اند که ممکنات موجود اند بوجود حق تعالی همین معنی دارد
که گویند ماه روشن است بنور آفتاب و این بدان سبب است که وجود
امریست لطیف بسیط که قبول قسمت نمی کند پس نمی توان گفت که وجود
دو قسم باشد یکی وجود واجب دیگری وجود ممکن و هر یک بذات خود موجود
باشند زیرا که نمی تواند بود اگر دو یک وجود باشند یعنی واجب

و ممکن هر آینه به یک وجود موجود باشند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً
پس واجب تعالی موجود است بوجود حقیقی منفرد بسیط که عین
ذات اوست و ممکن موجود است به پرتو آن وجود هم چنانکه نور
آفتاب روشن است بروشنی که عین ذات اوست و بامها روشن
روشنند به پرتو آن چنانچه گفته‌اند
جان مغز حقیقت تن د
پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد یا پرتو نور اوست یا اوست ببین

فصل در آنکه وحدت وجود و کثرت اطوار او در کشف پوشیده
نماند که چون حظ صاحب بصیرت نفاذ در وجود حق سبحانه
و تعالی [illegible] بکار در می‌آید می‌بیند که وجود ممکنات حکم امواج
دارد بر بحر یا حکم حبابها بر آب مثلاً چون ابتداءً نظر کند
بحال زید و عمرو این نزاد و ذات غیر یکدیگر بیند پس یک موجود بوجود
خاصه خود که هیچ وجه این نزاد در وجود حق [illegible] بیانند و باز چون ملاحظه
کند بیند که این زید و عمرو در انسانیت متحدند و در حقیقت متحدند
و در نمو متحدند و در حیوانیت متحدند و در مراتب بسیار فوق رتبها
هیولای عناصر و هیولای کل و طبیعت و مراتب نفوس و عقول و غیرها
و این ذرات اتحاد حاصل است این مغایرها که از آن عارض
شده

شده بسبب بعضی عوارض نسبت نیز در از رتبه دگر تا [illegible] و سفیدی
رنگ این یا دیگری جز آن و بدان آن امور که هیچ حقیقی ندارند
که موجب مغایرت ذاتیه باشند بلکه باشد که کیفیت یا حرکتی این امور
هم میرسد چنانکه باشد که سر شاخ آتش روان چون آن نسبته
در نظر موجب تعدد و مغایرت اشتباهی گردد
و اما کشف بصیرت تمام افراد انسان بلکه تمام عالم یک شخص است
زیرا که چون ملاحظه رفع بین افراد موجودات متغایر [illegible]
بعین امور است و از اینست که حکماء محققین فرموده‌اند که عالم عبارت است
از اعراض مجتمعه در عین واحد پس جمیع طالب صادق باین نظر سوی عالم نگاه بیند که
در وجود نیست هیچ ذاتی الا ذات حق و این ممکنات بوجود حق قائمند و نمایان
و جهت تفهیم این معنی تمثیل گفته‌اند بوجود دائره از آتش که قائم است بوجود
شعله جواله زیرا که چون فتیله را آتش زنند و از آن بدر در دار او نه از روی شتاب
حرکت سرعت بوانگه دور دهد حرکت آن فتیله دائره از آتش در نظر موجود
نماید اما صاحب بصیرت هیچ دائره از آتش موجود نیست و آنچه نماید سرعت آن فتیله است
هم چنین این موجودات ذوات موجوده مینمایند بحقیقت وجود حق تعالی که از یک طرف
العین [illegible] بازالته تمام موجودات معدوم شوند و این ممتنع است [illegible]
[illegible] دیگر گفته‌اند که هر کاه از در تماشا نمایان باشند جاها در نظر [illegible]
مینماید و جای دیگر در حق و جاها دیگر آدمی هر چند کار تراست طوار دیگر مینماید
و چون بار رتبه تر دیگر شونده طوار دیگر و هم چنین در مرتبه [illegible] از [illegible]

ظهور می‌نماید تا آنگاه که بدان رسیده می‌یابند که همه نمودها در نظر حس بعینه آنچه
نمودهاست چیزی دیگر است همچنین در نظر عقل این موجودات و ذوات
متحققهٔ موجوده می‌نمایند و هر چند سالک بریاضت و ذکر و فکر و مراقبه خود را بحقیقت
این موجودات نزدیکتر سازد می‌بیند که آنها که اول ذوات موجوده می‌نمود همین نمود
بوده است در هر مرتبه بصورت تامه که چون از آن مرتبه سالک در آن
نمود از نظرش برخیزد چنانچه در تمثیل گفته شد و محو از وجود نا معلوم محکمات
آنست که این اشیاء ذوات مستقلهٔ متحققه در وجود نیستند بلکه حقایق اینها
صور علم حقست چنانچه در فصل دوم گذشت و چون حقایق ذوات نباشند
بی نحو قائم بنفسها نشده بوجود حق تعالی قائم باشند چنانچه شیخ عطار رحمه الله
فرموده بیت زیر نقش علمت کائنات با تو قائم چون تو قائم بذات
و اینکه اشیاء در نظر عقل ذوات مستقله می‌نمایند از وجود حقیقتشان اشیاء را چنین
استقلال نکنند و در این هنگام که سالک صاحب این نظر شد در دیدهٔ
بصیرتش بجز حق نمی‌نماید و این نظر بدلایل عقلی و نقلی حاصل می‌تواند شد بنحو بشرط
بشرط استقامت فطرت و بعض این طائفه مقرر است که اصل این کار
فطرتیست که از آن دولت بادر نبود گویند و در کجه آن نزدیک به لطف بود الطاف
حاصل شود بسیار سال از دلائل عقلی نقلی نرسد مثلاً اگر افراد آن نبود
بتجربه این حالت حاصل شده خواهد افتد که ناخفت و فارغ نشسته
ناگاه با علم و ادراک او حالتی بدل می‌رسد که دفعة با اختیار بر زبانش

اسم الله یا کلمهٔ توحید یا نام یکی از انبیا و ائمه هدی جاری می‌شود بحسب مناسبت آن حالت
پس اگر صاحب فطرت سلیمه است نظر بورود آن حالت می‌کند که چه چیز و از کجا بدل رسیده
و چون بر زبان جاری شد با اختیار و از این نظر او بسوی حالات بعلم می‌رسد
و اسرار بر او ظاهر می‌شود که هرگز بدلائل عقلی بدان نتوان رسید
و صفة الله عبارت از این نظرات که از روی فطرت برخواسته هم
در این حالت که لفظ الله با اختیار بر زبان جاری می‌شود
بر الطاف آنست که بدل رسیده البته دل او توجه حاصل می‌کند
بسوی حقیقت منزهٔ از جمع تعینات و حیثیات اعتبارات
و سبب این توجه از جملهٔ نفحات الله است که بدل
می‌رسد چنانکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده الا ان لربکم فی ایام
دهرکم لنفحات الا فتعرضوا لها پس آنگاه باشند که بدست در
تحقیق خدا را در ایام حیوة و بقا نشان نفحات است آنگاه باشند و آنرا
به بینش باز رویند و دریابند و نگذارند که بغفلت از نشانکنند و از آن
جملهٔ نفحات الهیه آنست که نظر با حاطهٔ وجود ندارد که هیچ ذره از
ذرات موجودات خواه جواهر و خواه اعراض و خواه زمان و خواه
مکان و خواه آنچه بخیال و وهم می‌رسد از احاطهٔ او خارج است یا
بصفت جمال و رحمت چون امور و اشیاء حسنه یا بصفت جلال
و قهر چون اشیاء غیر حسنه زیرا که جمیع اسماء الله مبینه در کارند

هم چنانکه اسم الحمید در کمالات اسم الجلیل نیز در کمالات بهیچ فقدان
پس از احاطهٔ وجود یک ذره خالی نباشد و نظر باین احاطه همه اشیا متحد شوند در
نظر بصیرت سالک و حقیقت این اتحاد بلا و نسبت احاطهٔ وجود را بتمثیلات
نموده اند و آنچه از همه تمامتر و روشنتر و فائده مندتر است آورده شخص محقق ثانیه
که در نظر الشخص سالک موحّد تمام وجود مثل بدن شخص نماید که افلاک و عناصر و موالید
اعضای آن شخص باشند و حقیقت وجود حق تعالی روح آن شخص باشد چنانکه بدن بروح
زنده و باقیست و ترتیب آثار می یابد و ملاحظه بنظر یکی انسانها جوانی و موت تقابل
آن شخص باشد و ازلی از ازل تا ابد الآباد بمدت زنده آن شخص باشد و حقیقت
وجود حق تعالی روح آن شخص باشد چنانکه بدن بروح زنده و باقیست و ترتیب آثار
می یابد است این شخص عالم با حقیقت وجود حق تعالی اینست که بدو زنده و باقیست
و ترتیب می یابد و بهیچ وجه میان روح و بدن کم این نسبتها که میان دو ندارد
میان باقی اجزای بدن شد و قوای وجودی می باشد نیست و از این تمثیل تمثیلیست
در باب توحید و لله المثل الاعلی و اگر طالب جز بقوت سلیمهٔ خود تا بیان نفی
خالی از شبهه معین بهیچ به سر الاسرار در یابد و اگر مراقب این معنی بحق کند
و بمنتهای آن نماید بیار الیها رسید بمقصود نزدیک تر دیدار است و جهت
اتمام فائده این سخن گویم که این نظر در وحدت حق از حکمت
صحیح متحقق و بران حکم آثار مترتب بدین مثال که شخص آن نماز اسلامیه و
در جمله نظام تو دارن کرد اول مجموع او که یک شخص است و این یک وحدتی
در نظر صحیح و متحقق است و حکم وحدت بر او ثابت و جاری و آثار
وحدت بر او مترتب و با وجود کثرت اعضا و اجزای بغیر از شده است
شخص

شخص بر گرد بلا تفاوت در نظر آید و در این بلا مرتبهٔ جمع و اجمال گویند و دوم نظر
تفصیل در تمام اعضا و جوارح و آلات و قوای او و در این مرتبه احکام
متعدد و متغایر بر او ثابت می شود و بر آن احکام آثار مترتب می گردد
مثلا بعضی اعضا را محبوب میدانند مثل سر و روی و دست و موی و چشم و ابرو
و امثال اینها و بعضی را بحیثیتی قبیح میدانند مثل قبل و دبر و موی بغل و شارب زیادی
ناخن و امثال اینها و باز هر عضوی باعتبار بزرگی و کوچکی و راستی و کجی
اثر بر او مترتب است چنانچه در علم قیافه مقرر شده و هر یک
حکمی خاص و نسبتی خاص دارد و ظاهر بدن حکمی دارد و باطن
حکمی دیگر مثلا خون تا در باطن بدن است مانع صحت نماز نیست و چون بظاهر
بدن آید مانع است و از این قسم احکام بی نهایت در این نظر ثابت است
و این را مرتبهٔ فرق و تفصیل گویند و لکن نسبت و دانکه در نظر اجمال این احکام
و آثار نیست اما هر یک از این احکام و آثار در مرتبهٔ خود صحیح و متحقق اند و
مجموع آن متخصصه و منافات بان وحدت شخص اجمالی ندارند کذلک در آن
مرتبهٔ اتحاد اشیا تمام تکلیفات شرعیه و احکام و آثار عرفیه از عوالمت
و نیالت و لطف و قهر و عطا و منع با کثرت و بسیار آن همه صحیح و متحققند و
در کثرت آن وحدت منافات ندارد چند و منافات بتوحید ندارند پس سالک همه احکام
و آداب شرعی و همه رسوم و عادت عرفیه را صحیح و ثابت میدانند و با وجود
کثرت آن تفصیل وحدت جمع را هم پیش در نظر دارد و گویند که بیت
حیات چون خط و خال و چشم و ابروست که هر یک جزو بجای خویش نیکوست
پس بنابر این با جمع ذرات در کمال اتحاد می آید و همه را با خود میدانند
در زخود میدانند و خود را عین همه می بیند و کلّ را جز او در مرتبهٔ خود

وا نمی‌گذارد چنانچه شخص انسانی هم چنانکه سر خود را دوست میدارد و از
خود میداند پای خود را نیز دوست میدارد و از خود میداند اما هر یک را در مرتبهٔ
خود بجای خود می‌نشاند که با او مناسبت پس دستار بر سر می‌نهد نه بر پای و کفش را
در پای میکند نه در سر با آنکه پای و سر هر دو در نسبت با او متحد اند اما حفظ
مراتب واجب است که اگر این حفظ نکند و مرتبهٔ هر یک را نگاه ندارد از انسانیت
بی بهره ماند و اینجا اسرار بسیار است بیان است بحقیقت سالک همه چیز را دوست میدارد
اما الحقیقت که همه یکیست و از یکیست چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمة فرماید بیت
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست   عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
و این بسیار نادر است که کسی بر یک عضو محبوب عاشق نشود بلکه عاشق تمامی
محبوب عاشقست اما هر عضوی را در مرتبهٔ خود دوست میدارد پس سالک
تمام احکام شرعیه از امر و نهی بجای میآورد و حدود شرع بجای میدارد
تا توحیدش تمام و کامل باشد و همچنانچه اول مرتبهٔ شخص در نظر درمی‌آید و بعد از آن
تفصیل اعضایش ملحوظ میشود سالک را همیشه اول وحدت در نظر می‌آید و بعد از آن
با احکام کثرت باز میگردد چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید بیت محقق را
که وحدت در شهود است   نخستین نظر بر نور وجود است و چون اول وجود را
می‌بیند و بعد از آن موجودات را به نور وجود می‌بیند پس میگوید لا اله الا الله یعنی
که لا موجود الا الله اینجا وحدت تمام میشود و سالک قل الله ثم ذرهم بر دگر
خفا از روی تحقیق بر میدارد و بزبان حال این مقال میسراید بیت
گر چه خواهی بگوی ها یا هو   لیس فی الوجود الا هو فصل در ارشاد عبادت و مجاهد
بدانکه مبدا عبارتست از ظهور او و اگر خلق از نیست هست شدند و
وجود از خدا یافتند و معاد عبارتست از باز گشت بآن ظهور که خلق
از

از هست نیست شدند و وجودی که از خدا یافته بودند باز بخدا سپارند
اما دلائل بسیار از عقل و نقل در کتب محققین مذکور است بر آنکه نفس ناطقهٔ
انسانی را فنا نیست و همیشه باقیست پس همین مفارقت میان بدن و نفس
خواهد شد چنانچه حدیث شریف وارد است که مومنان نمیمیرند بلکه
نقل از خانه بخانهٔ میکنند و حکمت در یافتن حال نفس بعد از این مفارقت
تمثیلی گوییم باید دانست که هر حالت که باشد وقتی تاثیر کند در چیزی
که آن حالت در آن چیز موجود شود مثلا سعیدی وقتی تاثیر کند در جانه
که آن سعیدی در آن جانه موجود شود موجود شدن احوال در نفس
بعینه که نفس آن احوال را بداند مثلا نفس همین که سعیدی را
دانست سعیدی در نفس موجود شد اکنون هرگاه شخص خانهٔ داشته باشد
و بداند که آن خانه را بگذارد و بخانهٔ دیگر میرود پس همین دانستن آن خانه
گذاشتن در نفس موجود شود و نفس از آن متاثر شود پس هر چند آن خانه
گذاشتن باز یاد کند همان اثر یابد که نوبت اول یافته بود و چون در نفس
قرار گرفت که آن خانه خواهد گذاشت پس وقت گذاشتن آن اثری یابد
نو نخواهد زیرا که اول دانسته است و متاثر شده پس همان دانستهٔ خود را یکبار دیگر
خواهد دانست پس زیادتی نخواهد رسید زیرا که آنچه میدانست که خواهد
شدن شد هم چنین حال نفس اصلا متغیر نشود و هیچ آزار و زیان بدو
نرسد زیرا که امروز میداند که این مفارقت خواهد شد پس وقت مفارقت
هم چنانکه دانسته است خواهد شد و همین حال که در این وقت که میداند
دارد در وقت شدن خواهد داشت و از اینجاست که انبیا مبالغه

فرموده اند در یاد کردن این مقام رفت تا در حقیقت جمال کبریا در وقت
شدن بسیار مسائل شود و هر مرتبه که درین نشأه برای خود دانسته
دانسته روی حقیقی قرار داده در همان مرتبه ابد الآبدین خواهد بود هم
چنانچه حالا بوجود حق موجود است ابد الآبدین ببقای حق باقی خواهد بود
چنانچه استاد الهی اعلی علیه الرحمه فرموده بیت اگر دلی دگر برگزیند الخ
که باقی تا ابد با حق بمانی والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وصلی الله علی خیر
خلقه محمد وآله اجمعین تمت الرساله بتوفیق الله الملک المنان
وصلی علی جمیع الانبیاء والمرسلین والحمد لله
رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ثنا و ستایش مر خداوندی را که دلیل است ذات او بر ذات او و منزه است از
مجانست مخلوقات صفات او و تابع وجود اوست وجود آثار و آیات او و درود
نامحدود بر مرکز کره وجود و محیط دایره فیض وجود مصداق علم اللدنی و کل اجزای
عنبر هنای محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم اما بعد چنین گوید بخشه التی خاک رسیده
کوی تمام کامل دادن فقصای ناجیه خراب سالک طریق و السلام شندیار
دیار ناکس مملوک احرار محمد دهدار عفی الله تعالی له که چون بوسیله سوانح ایام
بصحبت بعض از خلاصه انام رسید بحسب طبع اختصاص التیام در اختلاط
در وقوع یافت و چون اجتماع را افتراق لازم است بانگ زمان مفارقت بگوش رسید
دیده دوات عزم داعیه سفر جر اسلاد روان ببطحای سیر داد در اثنا طریق نامه بر ایشان
عزیزان رسید مشعر بر طلب دلیل بر اثبات واجب بطریق متکلمین و حکما و صوفیه
و ابطال دور و تسلسل و ذکر برهان سلم با وضح بیان و هر چند استعداد این قبول
نبود اما مقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله فرا جانب طریق طریق نمود و بخاطر
فاتر رسید که از انواع ترقیم نماید که فواید آن بطالبان عاید آید تا موجب تضاعف
حسنات باشد لکن چون خامه را انبساطی نیست این نامه مطلق العنان در نشد و چون بمیمن
برده رقم افشار نام او نقایی الارقام بر ناصیه آن نگاشت و بموجب المسافر کالمجنون
چون در حین سفر و اثنای طریق رزانه در تفرقه خاطر مرقوم شد امید که منظور نظر مردم
دیده عفو و اغماض و محفوظ از چشم اهل النظار و اعتراض ایشان بوده و التوفیق
رقم اول در بیان ابطال دور بباید که غرض ابطال دور و تسلسل از کلام
خصم است در استدلال بر وجود واجب چه جمعی از منکرین منع می نمایند که این
عالم است که در آن بعضی از در حیث و در حیث از بعضی حاصل می شود بحسب آن تخلفات

طبیعت هیچ احتیاج بوجود واجب ندارد و با بطلان او در حجیت ان منقطع شود

که آن شی دیگر موقوف بر همان شی اول باشد و دور بر دو قسم است صریح و با کنایه اما دور

صریح آنست که واسطه نداشته باشد چون توقف زید بر عمرو و توقف عمرو بر زید اما دور با کنایه

آنست

و توقف عمرو بر بکر و توقف بکر بر زید

بر نفس خود و این محالست

دور باطل باشد لازم آید تقدم شی بر نفس خود بدو مرتبه زیرا که دور آنست که دو شی علت
یکدیگر باشند پس هرگاه زید علت عمرو باشد و عمرو علت زید لازم آید که زید بر عمرو بواسطه علیت
مقدم باشد و چون عمرو علت زید است او نیز بر زید مقدم باشد پس تقدم شی بر نفس خود بدو مرتبه
لازم آید و این محال است پس دور باطل است و آنچه گفته شد بواسطه علیت مقدم باشد مراد
آنست که علت مقدم است بر معلول و معنی تقدم علت بر معلول آنست که عقل جازم است
به اینکه مادام که وجود علت تمام نباشد در حد ذات خود ایجاد معلول نمیکند و این ترتب
عقلیست که موسوم است بتقدم ذاتی که مصحح فا است که توان گفت حصلت العلة فحصل
المعلول بدون عکس و بعضی بدین طور استدلال کرده اند که دور آنست که هر کدام از دو شی افتقار
بدیگری از همان رو داشته باشد و این مستلزم افتقار شی است بنفس خود و افتقار شی بنفس
خود متصور نباشد و دیگران بر این استدلال کرده اند که علیت و معیت مستلزم معلوم معیت پس
چون وجود علت تمام باشد حد لفظ واجبست که معلول موجود شود و نسبت معلول که مفتقر است
بعلیت که مفتقر الیه است بامکانست چه معلول معین مستلزم علة معینه نیست بلکه مستلزم
علة ما است پس اگر دور باشد پس در کل واحد از شیئین هم نسبت وجوب باشد زیرا که علت
آن دیگر است و هم نسبت امکان زیرا که نیز معلول آن دیگر است پس در هر دو هم نسبت

وجوب

وجوب و هم نسبت امکان باشد بیک اعتبار و این دو نسبت منافی اند و با هم یکجا جمع نشدن
ایشان محال است پس دور محال است اگر کسی گوید شاید که این دو نسبت بواسطه دو حیثیت
متغایر باشند در ذات آن دو شی و این نظام هیچ محال لازم نیاید چه اجتماع دو نسبت وجوب
و نسبت امکان از یک حیثیت محال بود جواب گوییم که تحقق دور باتحاد حیثیت از دو است

که کار در امور رکیکه عنوان   اما در امور اعتباریه نوعی از دور که توقف بغیر
افتقار است معتبر است چنانکه بیانش مستوفی گذشت در یک نوشته شده والله اعلم
رقم دوم در ابطال تسلسل باید دانست که ابطال تسلسل موقوف است بر آنکه بدانند
که علت مؤثره واجبست که موجود باشد با معلول در زمان وجود معلول که اگر موجود نباشد علت
در زمان وجود معلول پس افتراق میان علت و معلول جایز باشد پس یکی بدون دیگری
موجود باشد پس نتوان علیت و معلولیت منتفی باشد میان ایشان و چون این مقدمه دانسته
شد گوییم که تسلسل محال است و تسلسل عبارت است از آنکه ممکنی را استناد باشد در وجود بعلتی مؤثره
که آن علت مؤثره مستند باشد بعلتی دیگر مؤثره و هم چنین الی غیر النهایة و مراد از علت مؤثره
موجده است و حجت این دلائل گفته اند یکی آنست که ممکن بالطبع محتاج بغیر است و چون
احتیاج ممکن طبیعت است پس این حکم شامل جمیع افراد باشد اکنون اگر تسلسل باشد پس عقل لحاظ کند
که مجموع افراد سلسله لا یتناهی موجود فرا گیرد بنحوی که هیچ فرد ممکنی از آن خارج نباشد
و در این وقت حکم احتیاج بغیر بر آن مجموع صادق است چه بر هر یک از افراد آن مجموع
صادق است و هر حکم که بر هر یک از آحاد آن مجموع صادق باشد بر مجموع البته صادق است
پس آن مجموع سلسله لا یتناهی که عقل موجود اخذ کرده محتاج بغیر باشد و ممتنع است
که آن غیر ممکن باشد چه فرض کردیم که جمیع افراد ممکن در ضمن آن مجموع مأخوذ است
پس هیچ فرد ممکن خارج از آن مجموع نباشد و این مجموع محتاج بغیر پس البته آن غیر واجب
الوجود باشد و الا هیچ موجود نباشد اگر معترض گوید که مجموع و جمیع وحدت و امثال اینها را مرتبه یاب

اطلاق می‌توان کرد و ما غیر متناهی گفته‌ایم جواب آنست که این نزاع لفظیست زیرا که مراد از
مجموع این حکم است بحیثیتی که از آن فردی تخلف نکند و این امریست غیر معقول هم در امور
متناهیه و هم در غیر متناهیه و گفته‌ایم که آحاد ممکنه متسلسله الی غیر النهایة امور متعاقبه اند
که یکی از عقب دیگریست پس ابدا مجموع موجود در زمانی نباشد زیرا که گفتیم که همه مادر
علیتها متوقفند که واجب است اجتماع آنها با معلول در جمیع اجزای زمان وجود
و دلیل دیگر بر ابطال تسلسل آنست که فرض می‌کنیم از معلول یکی جمله الی غیر النهایة بطریق
تصاعد اگر تسلسل در علت اخذ کنیم یا بطریق تنازل اگر تسلسل در معلول اخذ کنیم و باز جمله دیگر
از معلول دیگر بعد و مرتبه مثلا بعض از معلول اول که اخذ کرده‌ایم یا پس از آن اخذ می‌کنیم پس
ما را دو جمله غیر متناهی حاصل شد که یکی موقوف و دیگری ما تحت آن اخذ کرده باشیم
بعد و مرتبه پس تطبیق می‌کنیم یکی از آن دو جمله را با دیگری از ابتدا که مبداء اخذ است
یعنی جزء اول از آنچه فوق یا تحت اخذ کرده‌ایم از آن جمله برابر جزو اول آن دیگر
می‌داریم و شکی نیست که اول یک جمله بازاء اول آن دیگر خواهد بود و دوم بازاء دوم
و سیم بازاء سیم و هم چنین تا جمیع اجزاء آن جمله اکنون حال از دو بیرون نیست که یا بازاء
هر یک از آنچه اول یکی از جمله ثانی هست پس زاید و ناقص مساوی باشند و این محال
یا بازاء هر یک از اجزاء جمله اول یکی از جمله ثانی نیست پس جمله ثانی بعد و مرتبه ناقص باشد
و منقطع شود پس متناهی باشد و چون تفاضل آن از جمله اول بعدد متناهی است
که ده است مثلا پس جمله اول نیز لازم آید که متناهی و منقطع باشد چه زاید متناهی بعدد
متناهی متناهیست و حال آنکه غیر متناهی مفروض بود خلاف مفروض لازم آید پس
غیر متناهی بودن محال بود و تمام این برهان تطبیق که عمده است در ابطال
تسلسل زیرا که جاریست در امور متعاقبه در وجود و امور مجتمعه خواه در آن ترتیب
طبعی

طبعی یا وضعی باشد و خواه ترتیب نباشد و نقض کرده‌اند این دلیل را بمراتب عدد
که لا متناهی است و این دلیل جاری در آن و جواب از این نقض آنست که استدلال
برهان تطبیق بر بطلان تسلسل در اموریست که در وجود خارج بالفعل باشند نه موهوم صرف
باشند و اعداد در محض وهم اند و در آن امر جمله نیست در نفس الامر که در آنها تطبیق جریان
یابد بتابت وهم تا که وهم باز ایستد و انقطاع نفس الامر باشد لهذا حکما حکم بامتناع تسلسل در
امور کرده‌اند که افراد موجود بالفعل باشند و ترتیب وضعی یا طبعی تا این نقض وارد نشود
و دلیل دیگر که الطف از جمیع ادله است در ابطال تسلسل و افاده اثبات واجب
نیز می‌کند اینست که هر سلسله از علل و معلولات مترتبه که باشد البته بحیثی است
که هرگاه فرض عدم یکی از آحاد آن سلسله کنیم در جنب حقیقت انعدام آنچه بعد از آن فرض
مفروض العدم است از آن سلسله پس آن سلسله واجب که هر سلسله موجوده که باشد
در آن یک علتی باشد که اول جمیع علل باشد که اگر در آن سلسله علتی موجوده که اول علل
نباشد بر آنکه آن فرضیست که معلولات آن علت مسلسل تا آخر مراتب موجوده نباشند
پس هرگاه که فرض کنیم سلسله را در وجود که منتفی بعلتی که آن علت معلول نباشد
پس در آن سلسله علتی که آن اول علل است نباشد که آن سلسله موجود باشد
و این خلاف مفروض است همین قدر کافیست طالب علم را در ابطال تسلسل و اثبات
واجب نیز مبطل تسلسل است لکن بحث تمامی آن از طریقه شریعت غرا که حقیقت
همه امور در آن مبین است نفع می‌برد که در جواب [illegible] تعبد [illegible] اند
که چون منتهی شد سلسله که اول ندارد الله اعلم رقم یافت در بیان برهان سلّم
پوشیده نماند که وضع برهان سلم بجهت اثبات تناهی ابعاد است خواه آن
ابعاد در خلاء مفروض باشند یا در ملاء چه تناهی ابعاد مستلزم تناهی اجسام است
که مطلوب عقلاست و بیان آن بطریق اجمال چنانست که اگر ابعاد متناهی نباشند بعض
بعقلا را میرسد عقل را میرسد که فرض کند از مرکز دو خط که زاویه داشته باشند

سفلی مثلث و انفراج ساقین آن دو خط در هر مرتبه که فرض کنیم مثلا امتداد احد الخطین
باشد یعنی ساق مثلث متساوی الاضلاع باشد پس اگر آن دو خط لا بتناهی توانند بود انفراج نیز
لا بتناهی خواهد بود پس لازم آید که لا بتناهی محصور بین الحاصرین باشد و این محال و بطریق دیگر
گوئیم که دو خط چون دو ساق مثلث از یک نقطه فرض کنیم خواه انفراج ساقین خطین
بقدر امتداد خطین باشد یا زیاده یا کمتر هر گاه انفراج را با آن دو خط نسبتی
معینه محفوظ خواهد بود تا هر جا که آن دو خط روند زیرا که دو خط مستقیم که انفراج ساقین
ایشان باشد البته بر یک نسق خواهد بود چنانچه اگر ده ذراع خواهد بود اگر سی ذراع ممتد
شوند انفراج البته سه ذراع خواهد بود و بر این قیاس و این نسبت محفوظ است میان
دو خط مستقیم و این انفراج نسبت امتداد اول که ده ذراع است با امتداد ثانی که سی
ذراع است همچون نسبت انفراج اول است که یک ذراع است با انفراج ثانی که دو ذراع است
و هم چنین نسبت سیم با سیم و چهارم با چهارم تا آنجا که رود پس آن دو امتداد که چون دو ساق
مثلث از نقطه فرض کنیم اگر بروند الی غیر النهایة هر آینه الی غیر النهایة نسبت که آن
امتداد اول است که ده ذراع است که نسبت آن بعد با آن غیر متناهی نسبت متناهی است
که انفراج اول است بمتناهی که انفراج ساقین آن دو خط غیر متناهی است زیرا که گفتیم
که نسبت امتداد با امتداد چون نسبت انفراج با انفراج است پس لازم آید که نسبت متناهی
بغیر متناهی چون نسبت متناهی بمتناهی باشد و این باطل چه نسبت متناهی بمتناهی معینه
معینه است و این نسبت محال است میان متناهی و غیر متناهی و انفراج بین الخطین غیر
متناهی نخواهد بود چه لازم می آید که غیر متناهی محصور بین الحاصرین باشد والله اعلم
رقم چهارم در بیان اثبات واجب بطریق متکلمین مخفی نماند که از طوایف انسان
سه طائفه منکر وجود واجبند اول سوفسطائیه که عالم را تمام اوهام و خیال باطله
میدانند و این جماعت بر سه قسمند اول عنادیه که منکر حقایق الاشیا اند و میگویند
که هیچ حقیقتی ثابت نیست و این عالم تمام اوهام باطله است قسم دویم انکار ثبوت
اشیا

اشیا میکنند و میگویند که این همه تابع اعتقادات است بدین نوع که ما نیز اگر هر چه است
اگر جوهر اعتقاد کنیم جوهر است و اگر عرض اعتقاد کنیم عرض است و اگر قدیم قدیم و اگر حادث حادث
و این قسم را عندیه نام است قسم سیم انکار علم نیز میکنند و گمان میکنند که شک دارند
و شک دارند در این که شک دارند و هم چنین و هر چه از ایشان پرسند میگویند در جواب
که نمیدانیم و اینها را لا ادریه نام است و این سه قسم را از آن جهت سوفسطائیه
میگویند که سوفسطا بمعنی حکمت مزخرف چه معنی سوفا علم و حکمت و معنی اسطا
مزخرف و غلط و چون اینها را علم و حکمت همین غلط است باین اسم مسمی شوند
طائفه دویم از منکران وجود واجب ملاحده تناسخیه اند که خود را نقطویه میخوانند
و مبدا اشیا را ذات مربع میگویند و آن عبارت است از روح انسان نزد ایشان و خود را
خدا میدانند و میگویند که تا خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خدا است
و کلمه ایشان اینست که لا اله الا المرکب المبین و مراد ایشان از مرکب آدمیست
و واضع این مذهب محمود پسیخانی است فنسخانیست لعنه الله و از جمله اصول
ایشان آنست که موجودی نیست جز مرکب محسوس و ایشان منکر حشر و بعث و جنت و [illegible]
و تعقل و تصور را کواذب میدانند و از جمله فروع مذهب ایشان اینست که میگویند
شناختن خود که دانست که خدا است مادر و خواهر و برادر و پسر و دختر و تمام منهیات
مباح میشود و در همه تصرف میکنند و انکار ایشان اینست که عورات یکدیگر را
تصرف یکدیگر میکنند و باید یکدیگر را یک مرد راچه بعورت ظلم میدانند
و یک عورت را بچهار مرد میدهند و فرزند را بحسب میل او بهر کدام حکم میکنند
و قبایح عقاید و افعال این ملاعین قابل ذکر نیست و علاج سوفسطائیه و این ملاحده
غیر شمشیر نیست و طائفه سیم که منکر مبدا اند یا اهل طبیعه و دهریه اند که قائل
به شعور و استدلال بطبیعت از ایشان است چه ایشان دون العقولند
و اقوال ایشان تا مرتبه طبیعت معقول است و معقول قبول میکنند بخلاف آنکه

این دو طایفه که قائل معقول نیستند و باید دانست که شناخت باری تعالی یا باستدلال عقلیست
یا بکشف و ریاضت و اهل استدلال اگر تابع شرع نیستند ایشان را متکلم گویند و الا حکیم مشائی
و اهل کشف و ریاضت اگر تابع شریعت ایشان را صوفی نامند و الا حکیم اشراقی
و طریقهٔ استدلال متاخرین از اهل کلام شبیهست بطریقهٔ حکما بلکه در بعضی مطالب
چه حکمت و کلام آمیخته شده اما متقدمین اهل کلام بر وتیرهٔ انبیا علیهم السلام در اثبات
صانع استدلال می نمایند باحوال حوادث و تغیرات که ناشیست بوجود مؤثر چنانکه حضرت ابراهیم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در باب کوکب و ماه و آفتاب بحدوث ایشان اثبات
حدوث فرموده و گفت لا احب الآفلین انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
پس قدمای متکلمین نیز بقدر امکان تمسک کرده چون عالم یا جواهراست یا عرض کاهی بحدوث
جواهر استدلال کرده چنین میگویند که عالم حادثست پس اورا محدثی باید چه بدیهه عقل
حاکم است باینکه هر حادث را محدثی است و این محدث البته منتهی بغیر حادث که صانع
قدیم است میشود چه ابطال تسلسل و دور شده و کاهی استدلال بحدوث اعراض مینمایند
که ما می بینیم انقلاب نطفه را در رحم و اوضاع افلاک و این احوال و انقلاب
البته از مؤثر صانع حکیم است چه حدوث این اطوار بی فاعل محالست
و هم چنین صدور آثار علوی و سفلی از مؤثر کی عالم دقایق در حکمت رسیده محالست
چه اینها افعالی اند که عقل عقلا در شأن آن حیرانست و کاهی استدلال
بامکان جواهر نموده میگویند که عالم جوهر ممکنست زیرا که مرکبست و در آن
کثرتست و در واجب ترکیب و کثرت نمی باشد بلکه او واحد حقیقیست
و هر ممکنی را البته فاعل مؤثریست و کاهی استدلال بامکان اعراض

نموده

نموده میگویند که اجسام متماثلند زیرا که مرکبند از جواهر متجانسه و تخصیص
هر یک ببعضی فوائد خاص بی مخصص محالست و آن مخصص فاعل
مؤثر است و حاصل اقوال اهل کلام در استدلال اینست که این عالم را
مدبریست اگر آن واجبست ثبت المطلوب و اگر آن ممکنست پس او را
نیز مؤثری است و نقل کلام بآن مؤثر پس یا دور لازم می آید یا تسلسل یا انتها
بمؤثری که واجب الوجود باشد و قسم اول و دویم باطل پس قسم ثالث که انتها بواجبست
متعین و مطلوب اینست والله اعلم و این حکایت مناسب مقام الحال می نماید
روزی عبدالله دیصانی نزد امام جعفر صادق علیه السلام آمد و طلب دلیل بر وجود
واجب نمود و در آن وقت کودکی حاضر بود و بیضه در دست داشت حضرت
امام بآن کودک فرمودند که این بیضه را بمن ده پس فرمودند که ای عبدالله این
حصاریست بنیان محکم که از او پوستی غلیظ است و زیر پوست غلیظ
پوستی رقیقست و زیر پوست رقیق طلائیست روان و نقره ایست گداخته
که هیچکدام با دیگری مخلوط نمیشود هر یک بحال خود نه هیچ اصلاح کننده
از این بیضه بیرون نمی آید که خبر دهد از اصلاح این و نه هیچ فاسد کننده
باین درمی آید که خبر دهد از فساد این دیگر نمی توان دانست که این
بیضه از برای نر خلق شده یا از برای ماده پس ناگاه شکافته میشود
و مانند طاووس رنگین آیا می بینی تو که این را مدبری باشد یا نه دیصانی
سر بزیر انداخته ساعتی پس سر برآورد و کلمهٔ توحید تازه گفت و توبه
از مذهب خود کرد اکنون اهل کلام باین مغالطه قنداری می نمایند و ادله

اثبات با نهایت و غیر متکلمین نیز الله لا الی توالی آن بنحو پنجم در اثبات
واجب بطریق حکماء هر چیز که در عالم کون و فساد است که نبود و پیدا شده
البته پیش از پیدا شدن ممکن الوجود است که پیدا شده که اگر ممتنع الوجود
بودی پیدا نشدی و اگر واجب الوجود بودی همیشه موجود بودی و ممکن الوجود
محتاج است در وجود بعلتی که اخراج او کند از عدم بوجود پس هر چیز که او را
وجود نه از ذات خود باشد ممکن الوجود باشد و هر چه ممکن الوجود است وجود او
از غیر است و این غیر اگر ممکن الوجود است نقل کلام با آن این تا جائی است
که وجود ممکن الوجود مستند شود بوجود واجب الوجود بالذات زیرا که جایز نیست که
چیزی که علت نفس خود باشد چه علت مقدم است در وجود بر معلول و تقدم
شیء بر نفس مقتضی آنست که او را دو وجود باشد یکی مقدم بر دیگری و
علت آن و این محال چو دور محال زیرا که اگر الف علت جیم باشد یا بشکل
و با علت الف پس وجود با هر گاه که از الف باشد واجبست الف
مقدم باشد بر با پس الف معلول با نباشد و نیز این اقتضا میکند که الف
از آن حیثیت که علت با است وجودش مقدم باشد بر وجود با و از آن حیثیت
که معلول است وجودش متاخر باشد از وجود با پس هم موجود باشد هم معدوم در
یک مرتبه و این محال و تسلسل علل نیز محال زیرا که کل واحد او از آن سلسله
خاصیت وسط ثابت که معلولست باعتبار سابق و علت است باعتبار
لاحق و هر چه این خاصیت وسط باشد بالضرورة از اطراف خواهم بود

ا

از چه آن دو طرف باشد نهایت باشد چه طرف نهایت پس منتهاست
وجود ممکنات بواجب الوجوب که منزه است از جمیع علائق مادیت
و صور و عوارض خارج والله اعلم دلیل دیگر فطرت سلیم شاهد است
باین که در واقع موجودی هست بملاحظه خصوصیات و احوال موجودات
پس اگر آن موجود واجبست فهو المطلوب و اگر ممکنست محتاج است
بموثری و ناچار منتهی است بواجب و الا دور و تسلسل لازم آید و هر دو
باطل والله اعلم رقم شد در الله لال بدلائل که مخصوص بحکیم یا متکلم
نیست و محتاج بابطال دور و تسلسل نیست دلیل اول جمیع موجودات
ممکنه ممکنات موجوده که وجود و عدم آنها مساویست و در
هیچ یک از آنها اقتضای وجودی نیست بلکه ممکن هر چند خواه
که الف مترتب باشند یا نه و خواه که متناهی باشند یا غیر متناهی همه در حکم
یک ممکنند در این معنی که تحقق ممکن نیست بدون موجودی که خارج از آن
باشد و موجودی که خارج از جمیع ممکنات باشد واجبست و هو المطلوب
دلیل دیگر شک نیست در این که ممکن بالفعل موجود است و ممکن موجود
بالفعل ممتنع العدم است و این امتناع عدم نه از ذات آن ممکنست
و نه از ممکن دیگر چه آن ممکن دیگر همین حکم دارد پس البته آن امتناع
از وجود واجب الوجود بالذاتست و هو المطلوب دلیل دیگر از
بهمنیار است که میگوید که موجود نیست مگر واجب الوجود بالذات

زیرا که ممکن را باعتبار ذات خود وجودی نیست که ایجاد چیزی کند
بالضرورة پس تحقق ممکن موجود که محتاج است بموجد دلیل است بر
تحقق واجب الوجود بالذات والله اعلم رقم ششم در توحید چه بعد از
اثبات واجب اثبات وحدانیت واجبست و این رقم بر طریقهٔ
متکلمین است و بباید دانست که متکلمین از اله ذات مستجمع شرایط
الهیة میخواهند یعنی ذات عالم قادر مرید مختار ازلی ابدی منزه از جمیع
صفات ممکنات و نیز بباید دانست که توارد دو علت مستقله بر یک
معلول محالست باتفاق چه مستلزم آنست که هر کدام از علتین علت
نباشند زیرا که آن معلول نظر بهر یک از آن دو مستغنیست از دیگری
پس مستغنیست از هر دو و چون این مقدمه مقرر شد میگوئیم که محالست
که دو اله که مستجمع شرایط الهیة باشند زیرا که اگر دو اله تا در کار
باشند هر آینه نسبت جمیع مقدورات بایشان تامست در خواهد بود
بالذات هر دو متفق قدرتند و مقدور ممکنست الکون اگر
مقدور معین وقوع یابد یا باراده هر دو وقوع یابد و
وقوع مقدور واحد بین العلتین محالست هم چنانکه
گفته شد در علتین و باراده یکی از آن دو وقوع یابد و این
ترجیح بلا مرجح چه نسبت از طرفین مساویست و ترجیح بلا مرجح
محال چه

چه نسبت از طرفین مساویست دلیل دیگر اگر دو اله کائن باشند هرگاه
که احدهما اراده ایجاد زید کند آیا از آن دیگر ارادهٔ اعدام زید
ممکنست یا ممتنع و هر دو محال اما محال بودن ارادهٔ اعدام از آن دیگر
بجهت آنکه چون از فرض وقوع ممکن هیچ محال لازم نمی آید پس فرض
میکنیم وقوع آن اراده از آن دیگر و در این هنگام یا ارادهٔ هر دو واقع
میشود پس ارتفاع ضدین که وجود و عدم زید است لازم می آید و این محال
یا ارادهٔ هیچکدام واقع نمیشود پس ارتفاع ضدین که وجود و عدم زید است
لازم می آید و این محال و مستلزم عجز هر دو بجهت عدم حصول مقصود هر دو
و نیز لازم می آید که در این صورت که مقصود هر دو حاصل نباشد مراد هر دو
حاصل باشد چه مانع از حصول مقصود یکی واحد از آن دو حصول
مقصود دیگریست و چون مقصود هر دو ممتنع باشد پس مقصود هر دو حاصل باشد
و این خلاف مفروض و اما محال بودن امتناع ارادهٔ آن دیگر
بجهت آنکه آن مقدور بالذات ممکنست که قدرت و ارادهٔ یکی واحد از
آن دو باو تعلق گیرد و مانع از آن تعلق قدرت و ارادهٔ آن دیگر است
پس این عاجز باشد پس اله نباشد و حال آنکه اله فرض کرده ایم پس خلاف
مفروض لازم آید والله اعلم رقم ششم در توحید بطریق حکما باید دانست
که نزد حکما وجوب وجود بمعنای ذاتیت واجب بلا نه بمعنی وجوبی و نیز
بساطت حقیقی لازم اوست و ممکن فرد یعنی بسیط حقیقی نمیباشد

نزد ایشان چه اقسام کثیره از جهت وجود داخلست پس ترکیب مستلزم
امکانست و چون المقدمه بطریق اجمال مذکور شد میگوئیم که حکما استدلال
نموده اند بر وحدت واجب باین دلیل که اگر دو واجب باشند البته ترکیب لازم
می‌آید یا احتیاج بغیر و هر دو محال زیرا که هرگاه دو واجب باشند البته تعدد ایشان
بما به الامتیاز ذاتست اکنون آن دو واجب در نفس جهت اگر اشتراک دارند
پس امتیاز زائد بغیر ذاتست پس مرکب باشند و اگر اشتراک ندارند بعد امتیاز
ایشان بنفس ذاتست پس در این هنگام صدق وجوب وجود بر ایشان عرض
خواهد بود چه بنفس ذات متغایر یکدیگر متحقق اند و این هنگام اتصاف بوجوب
وجود را علتی باید البته آن علت خارج از ذات ایشان خواهد بود پس
احتیاج بان علت در اتصاف بوجوب وجود لازم آید و این محال و بعبارة
دیگر اگر دو واجب باشند یا هر دو واجب الوجود بالذات خواهند بود یا بالغیر
اگر هر دو واجب الوجود بالذات باشند البته ما به الامتیاز زاید باید و این مستلزم
ترکیب و اگر هر دو واجب الوجود بالغیر باشند پس محتاج بغیر خواهند بود و این محال
والله اعلم رقم نهم موافق مذهب صوفیه بدان ایدک الله که اگر عقلاء
عالم جمع شوند که اثبات وجود بدیهیات ممکنه بر صوفیه کنند نمیتوانند چه ایشان بنور
عقل صاف و هم بکشف صحیح نزد ایشان محقق و ثابت شده که بغیر از ذات
واجب الوجود موجودیت و صفات حقیقی و آثار وجود واجب اند و وجود ندارند
بلکه ظهور و نمود دارند مثل نمود در اشیاء در آینه و توضیح این چنانست که نزد

صوفیه

صوفیه نسبت وجود بعالم که عبارت از جمیع موجوداتست با حقیقت وجود مطلق
چون نسبت پرتو آفتابست با آفتاب و این وجه عالم از این روی که موجود
معدوم مقابل اوست و نسبت او با حقیقت نسبت آینه است با اشیاء
مقابل که در آن انطباع می‌یابد پس معدوم که مقابل وجودست در وجود منطبع شود
و مینماید و غیر واجب موجودی محالست نزد ایشان و این معنی را بحکم کشف بیان
و بوجوه عقلیه نیز که ذکر آن ملائم این رساله نیست اثبات میکنند و اگر بحکم ضرورت
وقت بادله متمسک باید شد در اثبات واجب میشوند و چون صوفیه بتقسیم اول
دو طائفه اند یا اهل مکاشفات و معاملات چون صاحب قوة القلوب و غزالی
و شیخ سهروردی و غیرهم و یا اهل حقایق چون شیخ محی الدین بن عربی و توابع او
پس در ادله اهل معامله بر نهج متکلمین و اهل حقایق بطریقه حکما دلیل می‌آورند
لیکن بر طبق اصطلاح خویش و اینجا بطریق تلویح و اجمال نموداری آورده بوده نماند
که محقق صوفیه از اهل معامله در بیان اثبات واجب میگویند اگر حرکة متناهی
در وجود واجبه ثابت باشد واجب ثابت باشد لکن حرکة متناهیه ثابت است پس واجب
ثابت است و این دلیل مبنی بر آن مقدمه است که حکمی از خود هیچ ندارد
چه از خود وجود هیچ ندارد والله اعلم و دلیل دیگر آنست که شیخ ابوسعید ابوالخیر
قدس سره در جواب شیخ ابوعلی سینا چون پرسید که بچه شناختی خدا را فرمود
که بان امور که بر دل وارد میکنی و زبان از بیان آن عاجز است

و توضیح این استدلال آنست که جمیع ممکنات در طبیعت امکانیه متحد اند
و باز هر نوعی از ممکن در طبیعت نوعیه متحد اند طبیعت هر یک بحسب خود اقتضا میکند
و منشأ اثریست خاص چون طبیعت عام جسم که منشأ حرکت و سکونست
و هم چنین طبیعت انسانیه نیز منشأ اثر خاصیست و چون ما در بعضی آثار
که نه از خواص طبیعت امکانیست و نه حیوانی و نه انسانی ظهور را آنرا البته
از غیر ممکن فایض خواهد بود چون معجزات و کرامات و سایر امور غریبه
و خوارق والله اعلم وجه دیگر آنست که انسان چون بعقل صحیح در نفس خود تامل
میکند میباید او خود موجد خود نیست و ممکنی دیگر از ممکنات موجد او نیست
چه او با تمام ممکنات عالم در ذاتیات شریکست و اشتراک ایشان اصلا در ذات خود نمی باید
پس بعقل ثابت میشود که ایجاد جمیع ممکنات این عالم از غیر ممکنات این عالم است
و غیر ممکنات این عالم نیست الا واجب چه ممکن دیگر موهوم الوجود نیز نیست والله اعلم
اما آنکه اهل حقایق در استدلال بر اثبات واجب بیان میکنند محتاج بمقدماتست
یکی آنکه میان وجود و عدم واسطه محالست دیگر آنکه معدوم مطلق مشهود و مخبر عنه
نمیشود دیگر آنکه میان عدم معدومیت مطلق و وجود با تلازم است دیگر آنکه
صدق وجود با مستلزم صدق وجود مطلق است دیگر آنکه مراتب وجود منحصر
نیست در ذهن و خارج دیگر آنکه در حکم بشناختن ان اشیا و ادراک ادراک
ضرور

ضرور نیست چه تواند بود که شخصی چیزی را ادراک کند و نداند که ادراک کرده دیگر
آنکه محال عقلی محال نیست یعنی عقل آنچه حکم بر آن بمحال بودن میکند چون اجتماع
نقیضین محال نیست بلکه ممکن است چه مدرک و محکوم علیه شده والله اعلم و
بعد از تمهید این مقدمات میگوییم که طلب شیء بلکه التفات بشیء فرع ثبوت آن
شیء است پس طالب دلیل واجب بود احتیاج بدلیل نداشته و بمجرد طلب
خود اثبات واجب کرده وجه دیگر موجودات ثابت پس موجود مطلق ثابت
وجهی دیگر موجودات اگر واجب نباشد موجود نیست و واجب بر دو قسم است بالذات
~~و بالغیر و نیست بودن مجموع این موجودات باطل پس وجود غیر که واجب بالذات~~
باشد اکنون جمیع موجودات یا واجب بالذات هست یا نیست و اگر هست ثبت
المطلوب و اگر نیست پس مجموع این موجودات نیست باشند چه همه واجب
بالغیر اند و غیر نیست زیرا که همه افراد موجودات داخل مجموع اند و مجموع واجب
بالغیر و نیست بودن مجموع این موجودات باطل پس وجود غیر که واجب بالذات
باشد ثابت وجه دیگر که اللطیفه ارفع از جمیع وجودات و لیبار
عزیز القدر و رفیع المرتبه است و در نهایت اجمال مذکور میشود اینست که حدوث
و تغیر واقع است و تحقق حدوث و تغیر بدون فاعل غیر حادث غیر متغیر محال
چه اگر فاعل حدوث و تغیر حادث و متغیر باشد لازم آید که حدوث و تغیر
قبل از تحقق متحقق باشد و این تقریرات اند بعضی از آنهم رحم هم در تلویح رجانیه
که بعقل صحیح و ذوق صحیح انرا قبول نماید و در زدن بوده عطا لب بجانب
مرد بولینده خانه که عقل انها را درک اتحادی میکند ازرا ایشان در شتر آیا در

در بعض امور از الحکمة التی داشته ممکنه بود در طبیعت امکانیه و در شیئیت
و موجودات دیگر ادراک میکنند و این طبیعت واحده او منقسم می باید بتقسیم
عقلی در وجود بجوهر و عرض و جمیع جواهر در جوهریت متحده می باید و اجناس و
انواع و اصناف بحسب التی داده و اشتراک قرار میدهد و حال از دو بیرون نیست
که این ادراک بر طبق واقع است یعنی در خارج بهمان طور وقوع یافته که مدرک
عقل شده یا آنکه وقوع خارجی مطابق ادراک نیست اما ادراک عقل مطابق
واقع است یعنی اشیاء بر نهج واقعند که عنوان مدرک شدن ایشان مر عقل را نیست
یا آنکه عقل چنین واقع است که ادراک او مر اشیاء را چنین وقوع می باید و علی ای حال
این ادراک بنفس الامر است بدلیل اتفاق جمیع عقلا که بر فطرت سلیمه اند و شکی نیست
که مواد ثلث وجوب و امکان و امتناع از احکام ثابته عقلیه و منظور بذات
و طبیعت نه امر خارج و اقتضای طبع ممکن احتیاج بغیر است و آن ممتنع است که ممتنع
باشد و ممکن نیست که ممکن باشد پس واجب که واجب باشد والله اعلم و دیگر از جهت
جمیع موجودات مدرک عقل میشوند که از آن بوجود و شیئی چیزی جز یاد تعقل و تحقق
و اشیاء را بدان میدانند و در این عین ثابت اشیاء میدانند که اشیاء متبدل می یابند یا متبدل
وجود مثلا اگر شیئی موجود مدرک شد از صفت معینه و حکم بر شیئیت آن کرد و چون
صفت منکسر شد حکم بر حیوانیت آن کرد و باز چون تر او یکی نگذارد رسید دانست که آن شیئی است
پس آن شیئی بحسب صفت در عقل متبدل یافت اما در جمیع این حالات وجودی بر یک منوال
اول ثابت بود و موجود بحقیقت اصلا متبدل و متغیر نیافت پس معلوم شد که وجود زاید
بر حقیقت است پس چون این وجود را ملاحظه کرد او را نیز موجود در ادراک
کرد

خود مثل سایر موجودات ممکن هم با وجود در او بنفس ذات خود موجود و چون موجود بنفس
عقل دانست که متصف بوجود باشد و این اتصاف محال چه شیئی متصف بنفس خود
و مقدم بر نفس خود نمی شود حکم کرد که بنفس ذات خود موجود است و این موجود خواه موجود
خارجی باشد یا امر عقلی نمیتواند که ممتنع باشد پس یا ممکن است یا واجب اگر ممکن است پس
او را علتی موجوده می باید در وجود علت او محال پس ممکن نیست محال خصوصا که مقرر باشد
که وجود بنفس ذات خود موجود است پس البته واجب خواهد بود اکنون که وجودش ثابت
شد وجود امر عقلی نیست پس البته از احقیق ثابته محققه خواهد بود که این
وجود مدرک عقل که از او امر بدیهی و عام و مشترک معنوی و معقول بالتشکیک میگویند
اثر فیض آن حقیقت باشد و آن ذات واجب الوجود است تعالی شانه و از اینجا
که این وجود ظل آن ذات حقیقی و صفت او است و واجب است که ممکن بودنش ممتنع باشد
و بنا بر این مقدمه هم چنانکه اول چیزی که او را اشیاء بدیهیه عقل می باید بتر اثبات
هر چند که ادراک این ادراک بواسطهٔ عدم التفات نکند چه ضروری نیست
ام چنین لازم آید که وجود واجب الوجود قبل از همه چیز شناخته شده باشد و این
شناخته مدرک نشود و اینست معنی آنچه اکابر گفته اند یا خفیا من فرط الظهور
والله اعلم بحقایق الامور و بعض سؤال کرده اند که وجود شاعین ثابت نیست
و شکی نیست که این وجود نیز حقیقت است از ثابتات و موجودات پس وجود او
نیز عین حقیقت باشد بلکه عین باشد و نقل سخن بان وجود و تسلسل نیز لازم
آید و جواب آنست که معنی وجود دانست که وجود است نه امری دیگر و
آنکه ما اثبات موجودات این معنی دارد که وجود است موجوده و اینکه از وجود
تسلسل لازم نمی آید و این تسلسل در امر اعتباری است که با انقطاع اعتبار

منقطع می‌شود و این که وجود وجود میگویند ان ادراک وجود دالست بعین عقل
هر چه را ادراک کرد ان موجود عقلی شد پس چون وجود را ادراک کرد او را موجود
میگویند و این وجود وجود نیست الا عین ماهیت ماهیت وجود و ماهیت وجود نیست
الا وجود و موجود نیست الا وجود چنانکه قدوة المتاخرین ملا جلال الدین دوانی
رحمه الله در این معنی فرموده که چون ماهیت بنوعی از صفت فرع وجود است پس وجود
خود بنا شد موجود گفتیم تطابق عقل و نفس الامر حق باشد که رسیدند حق ارباب
شهود اگر سائل گوید که شما گفتید که ممکنات ماهیات موجوده اند که وجود انها
زاید است بر ماهیت ایشان و از این سخن که نقل کردید لازم آید که یا وجود همین
ممکنات موجود باشد یا ممکنات موجود نباشند و این هر دو مخالف اند زیرا که شما
خود بدلیل ثابت نمودید که وجود عین ماهیت نیست و وجود ممکنات محسوس است و
انکار حس نمی توان نمود پس چگونه غیر وجود موجود نباشد و حال آنکه عالم اجسام
محسوس است و عالم مجردات معقول و انکار وجود اینها غلط جواب گوئیم که نزد
عقل اغلاط حس مقرر است چنانکه متحرک سریع را ساکن می بیند پس مطلق
محسوس ممکن الغلط است مادام که عقل اثبات نکند پس موجود حسی نتواند
بود که موجود به نفس الامر باشد مثل خط که از قطرات باران در حس
حسی موجود است و دائره آتشی که از سرعت حرکت شعله جواله در حس مرئی
پس ممکنات که هم چنانکه دائره آتشی قائم است بان حرکت که محل ان
شعله است و در نفس الامر موجود نیست الا در نظر موجود می نماید کذلک
اینها

اینها قائم باشند بفعل واجب که ان اظهار و ایجاد است و چون اثر فعل
واجبست و ان فعل صادر از اسم و منشاء اسم صفت و صفت قائم بذات
پس در نظر موجود باشند و در نفس الامر نباشند و عقل و ادراک نیز از این عالم
باشند و حکم بمحال بودن این امکان تحکم است بدون برهان و جمیع
براهین عقل از این عالم است پس چون این ممکن باشد و از فرض وقوع
ممکن هیچ محال لازم نمی آید پس ما را میرسد که فرض وقوع این امکان کنیم
پس عالم بغیر حق عیان نمود نباشند و بغیر از وجود هیچ موجود نباشند و این معنی ربانی
معنی در شرع بسیار وارد است از انجمله حدیث اصدق کلمة قالها
الشاعر قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و نزد صوفیه بکشف
ثابتست و بسیاری از علمای ظاهر بدین معنی اطلاع یافته اند چنانچه
رباعی مذکور شد و قدوة المحققین خواجه نصیر الدین طوسی میگوید
رباعی موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل
باشد هر چیز که جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم
احول باشد و اگر سلیم الفطرتی توفیق تأمل در این معنی یابد
منور به او روشن میشود غرض ما تلویحی بود نه اثبات این مدعا
والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین تمت الرساله
الموسومة بنفائس الارقام فی سنه [illegible] [illegible]

الکاتب [illegible] ۱۲۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در شکایت محمود دیدار

از علوم خود از محمد دیدار بی نصیب شاد باد ... سیادت وفقه الله تعالی لمرضاته که رسیده بود
از نسبت نبوت انبیا با نبوت محمد صلعم و با دیگر سؤالات اکنون یک یک مذکور می‌شود
بتوفیق الله تعالی بدان ای عزیز که بعضی از سؤالات که مهم جواب آنها بسیار عمیق و اظهار آنها بسیار
دقیق و دشوار است اما بطریق تلویح مرقوم می‌شود و نفرکی اصحاب صاف از درد بر باید آورد
که اگر عروفا کنند و تقدیر تلاخ شده باشد من غنه ادراک آن شاید میسر بدانکه نسبت
نسبت نبوت انبیا با نبوت محمد صلعم علیه السلام عند الله تعالی نسبت کلام و حکمت و نحو و صرف و سایر
علوم است بالعلم مطلق و نسخه آن این است که قوه در نفس جزئی نیست ... استعدادات روحانی
و کمالات وقف نامی یا مانند جوی حیات و شمع ... و معدلت و حفظ و نشو و وقفه و ورع
در بیهوده افعال انبیا و در هر وقتی از اوقات   آن وقت بعضی از آن کمالات
ظاهر می‌شود ... در وقت احتیاج مردم ... بر حسب وجوب ظاهر می‌شود
و در وقت خاص ... که شامل جمیع کمالات است ظاهر می‌شود و دوران
این مثال یافته نسبت ... از دوران باید دانست بطریق ادسنه ...
در عدالت و صورت منتقد و لا توفیق بین احد من رسله و نسبت نبوت محمد است
با هم که در حقیقة الحقایق مندرج است نسبت مطلق بشرط لا است با مطلق
لا بشرط و این دقیقه است یافتنی بدانکه در هر وقت که رسولی
مبعوث شده او غایت وجود آن وقت و حامل اسرار احکام و صاحب امر گشته
بعد و عدد رسل مطابق عدد جمیع حروف است که سیصد و سیزده تن اند

و عدد

و عدد اصحاب بدر نیز همین عدد است و در زمان مهدی موعود صلوات الله و سلامه علیه همین عدد
در بیت ... رکن و مقام با او بیعت خواهند کرد ... الله اعلم دیگر سؤال نموده بود از ... دیار
حقایق علی بن ابی طالب علیه السلام و نسبت او با حضرت رسول الله در مراتب وجود و کیفیت معیت سر او با
انبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و ظهور حقیقت او در مراتب الکون بدان زادک الله تعالی
و ایانا علما و یقینا که ماخذ جواب این سؤال اخبار و احادیث است ... نسبتی ...
تفاوت در اخذ است و آنچه طائفه علیه صوفیه محقق قدس الله ارواحهم فرا گرفته اند و بحقیقت آیت
دیده اقرب است و معهد آن بطریق تلویح این است که حضرت رسول الله صلعم در مرتبه حقیقة که عبارت
از ... ظهور که مبدأ اول ... و ابداع است که حقیقت اول و صادر اول ... آن می‌گویند از ظهور علیه
هویت شده اند از غیب مطلق و بنا بر این نبوت به سه جهت تحقق یافته یک جهت اخذ فیض انوار
الهی و این نسبت بباطن الحضرت دارد که حصه بعضی فیوضات غیر متناهی است و این جهت ولایت
نامست جهت دوم نسبت انباء و ابلاغ و این همین نسبت بظاهر الحضرت دارد و این جهت نبوت نامست
جهت سیم مرتبه جامعیت ظاهر و باطن که آن نفس حقیقت محمدیت صلعم که ولایت و نبوت مندرج است
در آن و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین نسبت با نبیا لست و سر این اسرار علیه که ادراک آن بسیار
عزیز است در این مقام مستور است و بطریق سؤال و جواب پرده از چهره این نکته می‌کشد سؤال
اینکه نبوت تحقق نمی‌یابد مگر با بیان آنچه از خدا به وحی و فیض فرا گرفته باشد با آنکه مرسل الیه است
در آن مرتبه که ظهور حقیقت محمدیت صلعم معتبر است مرسل الیه موجود نیست پس به چه اعتبار این حقیقت
متحقق باشد جواب آنست که نبوت حقیقی نیست صورت نبوت در آن مرتبه حقیقی است
و در مرتبه تشخص عنصری صوری یعنی صورت نبوت حقیقی است و نبوت حقیقی بود در این مثال
بیاب که صورت منطبعه در آیینه از شاید جز از نمود ... پس آن حقیقت و
همین نسبت است در مظهریت جمیع تجلیات الله و در وجود عالم وجود یافت از نبوت و این بسیار
اسرار است ... رحمت و ... نکته التفطن الکون باید دانست که هر یک از آن نبوت
و ولایت سه مرتبه دارد مطلق و عام و خاص اما ولایت مطلقه حقیقت علی بن ابی طالب است علیه
اما ولایت عامه حقیقه ولایات تمام انبیا است و ختمی کرده ... علیه السلام

و اما خاصه ولایت شخص محمدیت صلعم و شکی نیست که مطلق البته با خاص و عام است چون
بودن حقیقت جنسیه با نوع و فرد و انیت معیت علی علیه السلام با انبیا صلوات الله علیهم
و سر ینشق الشار است مستور بودن حقیقت ولایت مطلقه در حقایق ولایات عام
و خاص و انیت کنت مع الانبیاء سرا و چون نبوت بحضرت رسول صلعم ختم شده پس دیگر ولایات
مطلقه را مظهری نماند از عام پس باطلاق خود منحصر بصورت ولایت خاصه ختمیه محمدیه است
و انیت معنی و مع محمد او چون ولایت خاصه نیز عام است نسبة باولیا که امت آن نبی یکی
از آنجا که خاتم نشده باشد و آدم هر ولایت خاصه نبی و وصی آن نبی است پس علی ع ابن ابی طالب
آدم ولایت خاصه محمد باشد و معنی آدم ولایت ولایت بودن آنست که فرد اول آن ولایت
باشد و نسبت جمیع اولیا امت با ولایت اولاد باشد با پدر و در حدیث شریف وارد است که
حق علی بن ابی طالب برای امت چون حق پدر است بر پسر جارودی الشیخ الاستاد ابو البیت
السمرقندی و خاتم نیز از اولاد آنحضرت است از جانب حضرت امام حسین علیه السلام الله علیه پس
علی بن ابی طالب بحسب حقیقت حقیقت ولایت مطلقه حقیقت محمدیه است و بحسب الظهور
و وجود آن شخص که نبوت انبیا با نبوت حضرت رسول است و ولایت آن نیز با ولایت رسول است
و بحسب شخص عنصری آدم و فرد اول ولایت خاصه محمدیست و پدر اولیاء امت محمد صلعم و شاهد عدل
برین مدعا که باطلاق خود منحصر است خطابیت بر او آمدن سلمان است از حضرت باری در نماز و با
ستور بودن او از ان جهت که آن محل است بشخص عنصری است و او سلام علیه در آن وقت بحقیقت خود
در حضرت شهود حقیقی که جان نماز کاملان است تربال بود و در کسوت شخص سپردن بود بعد حال
علی بن ابی طالب با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این نسبت است که صورت و تعین باطن
محمدیت محمدیست در مرتبه حقیقت بالحقیقه و در مرتبه تشخص با آن شخص پس در هدایت متوسط
بین الحقیقه و التشخص العنصری یعنی نسبت متحقق باشد پس چون هر فردی از افراد موجودات
ملک و ملکوت و جبروت را ظاهری و باطنی در مرتبه جامعیت است پس هر کس که آن فرد را با حقیقت
محمدیت در هر مرتبه نسبت است در مرتبه باطن با حقیقت علی که باطن حقیقت محمدیست
ثابت

ثابت باشد و این نسبت از تحقق او علیه السلام در مراتب متلازم کاه که عقل را مرتبه
تعین اجمالی علم حقیقت محمدیت در الکریم و نفس را مرتبه تعین آن علم بالتفصیل پس بالضروره
باطن عقل و نفس تعین علی علیه السلام باشد در آن مرتبه و علی هذا القیاس و الحمد لله رب العالمین

و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی خلق الانسان علمه البیان المنان ذی الاحسان الذی یحکم یوم یجمع شان من بیان من لا الشفیعه
شان عرشان و صلوات صلاة و سلاما علی خاتمة عوالم الامکان حقیقة حقایق الاعیان محمد المصطفی
الهاشمی التراث عدنان و علی آله الائمة الطیبین الطاهرین الذینهم خلاصة الاکوان و علی صحابه المخصوصین
من الله تعالی بالرضوان الممتازین من البریة بصحبة حبیب الرحمن صلی الله تعالی علیه و علیهم بالدوام الدوام و الدهور
الزمان بعد چنین گوید بنده کمتر از صورت و معنی محمد بن محمود الملقب به دار عفا الله عنهما که چون
دهقان ازل تخم محبت اهل بیت رسول صلوات الله علیهم اجمعین و شیعیان حقیقی ایشان که اکابر صوفیه اند
قدس الله اسرارهم در زمین فطرت و مزرعه جبلتم ریخته و ساقی لم یزل شراب طهور موالات اولاد
بتول سلام الله علیهم اجمعین بانشره جام امتحان و ایمان ظاهر از لوث تعصبات بار آورده و کیفیت جرع
با عتدال صافی از تکلفات داعی دین مرا کرم داشته هر پیشه در تتبع کلام تابع و متبوع از نظم و نثر و مسموع
می باشد و در ادراک معانی الفاظ از آن دولت که بکیفیت نفس عقل و ثابت این علم شرع توان یافت
[illegible]
نقد وقت این ناقص عیار شد آنکه شرف مطالعه خطبه البیان بود که حقیقه مستند احوال
سر دفتران دواوین کمالست و این خطبه از جمله آن خطبات که در حین جذبات قدسیه و نفحات
اللهیه و غلبه انوار الوهیت بر بقیه بشریت از جان عالم و عالم جان منظور علم و مسموع عالم
صورت شده و مظهر مطلع مرآت کشف سر الانبیاء و حقیقة الاولیاء مطلوب کل طالب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علی نبینا و علیه و علی جمیع الآل و الصحب من الله الصلوة و السلام

اما یوم الحساب بمعلم متفقظ در آنچه و شان و ورود شی آنست که کار بسر بر از احوال سابق و لاحق

و از کیفیات وجود اشیاء و ودایع و ملاحم بیان مسوع در آن اثنا سائل بطریق امتحان سؤال میکرد

که یاعلی این بیان توارد با بیناهای چنانچه در خطبه سلونی عجب تا بر سیده که من ایت ذلک و در خطبه

ملاحم سو بد بن نوفل الهلالی گفته که تو آنها را حاضر بودی و الله مگو کی بااین مثل من الکذب عبارات مذکوره

مذکوره در خطبه که انا سر الاسرار و انا شجرة الانوار روانچه در این خطبه است در جواب سوید فرموده است

دستر و قوع این حال و حکمت در صدور این مقال آنست که عقل منتق از عقال شطحیات ارباب

حال بوکه رشاشه این نور ندار حجبه محال است دو امثال بو نشنیدند پس بود والله اعلم پس چون این معدوم الابیه

از مطالعه آن بقدر وصعه قابلیت خود دیده و رسنه فوات که بموجب کلمه المؤمنون اخوة

برادران ایمانی را اطلاع بر تاویل آن کلام حقیقت نظام بر وجه از دو بوده که سعداء آخذ باشند

حاصل آید بیر زبان پارسی که فائده آن اتم اجمع است التزام نمود که تحریر بعضی از سورقات شطحیات نماید

تا جنس سماع و رتبه انتفاع طالبان حق بود از این تاویل فائده جزیل رسد و بعد از جزم عزم

و تحقیق نیت نا گاه صورت کمال معنی و معنی جمال صورت مجمع التعداد نوع سید شه امام جعفر

مرهم اصحاب درد نوع منحصر در خود المحفوف بعواطف الرحمن جان جانان اسیده الله سبحانه تعالی

بجود و وجوده مصورت مثال در بزم خیال تردد احلال نمود بر زبان حال گره اندازنده مقال کنف

و چنین فرمود که این کور بیتیم لا یعرف است با در سلک تحریر باید کشید که بالی حقوق مقتضی

آنست که در فائده دعا که تواتر از مشفقان ریوه توقع مینمایم بار تربیت داران که از این

معنی تو صورت عفو فاحص درآئینه حصول احتفاص انطباع بر باید پس برامتثال اشارت

نظلیه و رعیت اقدام نموده این ارقم لو ملاحظه است انتاب با به خطبه ایمان نام نهاده و

و منه الدلالة والرشاد امید که حق سبحانه و تعالی از فیض صاحب خطبه کنان لو عموماً در شره نایبه

خصوصاً بهره ور گرداند و بریں حقیر المضاعه عدم الاستطاعه با لسان فیض و حفظ خویش

بگذارد منبه و جود و بیش از شرح بمتید و مقدمه مذکور من عفو بعد از انجام مقصود

که

که گنگرانه این نعمت در صبح خطبه پرستیوا و موفق حقایق بیشو نایبتاج تنزم لاهوت بیتاج عالم

جبروت صیاحی طور ملکوت سلطان ملک ناسوت علیه سلام الله الذی لا یموت بنظم اورده

ثبت میکرد و به الحول والقوة والحمد لله علی نعمائه و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و خلفائه تمهید بر واقفان

اسرار و ناقدان آیات و اخبار مختفی و مستتر نیست که کلامی که افاده معنی کند که از آن اشتراک

حکمی میان او واجب و ممکن لازم بیاید که آن حکم مناسب قدس الوهیت نبود آن کلام را کلام گویند

و اگر مفاد کلام مستلزم حکمی اشتراک عنز مناسب تنزیه و تقدیس نبود آن کلام را مشتبه خوانند

اگر از قرآن یا حدیث باشد و شطح نامند اگر از اقوال اکابر باشند در وقت غلبه حال و سقوط

لشریت بشرط آنکه بزرگی که قائل آن قول است صاحب تزکیه و اصحاب از اخلاق و ضابط احکام

و حدود شرع باشد در باب احوال سبر حد فنا نفس رسیده باشد و نشر با تمام از جام مدام حب نوافل

و بعد از حب فرائض اوراد و ورد شده باشد و وجه تسمیه این کلام مشتبه آنست که عقل عذب

قائلش نمی توانند شد و حکم بر مفهوم ظاهرش بطریق صدق مخالف قواعد شرعی میباید و راه ادراک

باطنش برادسته عدم رسوخ در علم بسته است چه آن مخصوص بصاحبان طریقت و واقفان اسرار حقیقت

و نوع باطن کلام گفته است زیرا که در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مسطت بطن قرآن مشهورست رسیده

بی ادراک حکم آن کلام بر عقل مشتبه شده و منع تاویلش نمی توانند کرد چه علم تاویل از قرآن و حدیث

مشتبه و مضبوطست بی آن کلام چون بظاهر حرف مشابه با کلام مشبهه و مجسمه و زنادقه دارد

و بنا و بر حقیقت آن مشابه با کلام شطح است به آن را متشابه گفتند و صحت تاویل

اگر برای صفتست که در قرآنست که ابتغاء الفتنة تاویل میکند و بجهة

و زیغ در دل دارد زندیق یا کافرست بحسب مقصد و تاویل اگر از روی

رسوخ در علم یا اقتباس از مشکوة اهل تحقیق و عرفان میکند پس بالحال اگر

نیت حسنه با آن محمد باشند بهره و بدر انتفاع و بهره ور از فیض قائل کلام

مرحق الکون امثال این متشابهات اگر از جماعت اهل بیت علیهم السلام

مرا مملکت السلام مروی باشد از کبار صحابه عظام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

او را بنام شطح خوانند ترک اولیست والبته بمثابه ازان تعبیر باید نمود و نسبت
عموم و خصوص مطلق میانهٔ مفهوم متشابه و شطح هست باید دانست که بر هر متشابه اطلاق
شطح نکنند و اگر بعضی شطح را متشابه خوانند توانند بود اکنون باتفاق جمیع علماء محقق
و محدثین مدقق و اصحاب طریقت قاطبة رحمهم الله تعالی حضرت امام المتقین و رئیس العارفین
و مقتدای الصدیقین و یعسوب الدین اخو رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو تراب
علی بن ابیطالب علیه السلام را در حقایق و معارف الهی و حل معضلات طریقت و
کشف اسرار حقیقت کلام عالی البیان است که از سوابق و لواحق صدور شد این امتناع داشته
و دارند و در تعریف کلام عرفان انجام توحید نظام آن امام الانام علیه التحیة والسلام اکابر
کرام فرموده اند که فوق کلام المخلوق و دون کلام الخالق زیرا که مقتبس از انوار علم
محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم کما قال علیه السلام سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح منی علما جما
هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه و آله زقاً زقاً فو الذی نفسی
بیده لو اذن للتوریة و الانجیل ان تکلما لافتیتکما بما فیهما و صدقانی علی ذلک
و از جمله متشابهات که در هنگام استتار بشریت و غلبهٔ ظهور جذبات الوهیت از آن
معدن کارخانهٔ لاهوت و مصدر احکام جبروت علیه السلام صادر شده این خطبه است که بخطبه
البیان اشتهار دارد و آیه کریمه و هو بکل شیء علیم مؤید و مکرم آنست که مؤمنان صادق الاعتقاد از این
تاویلات انتفاع تمام یابند اما مخفی نماند که شارح این اسرار باید بطفیل آیه کریمه اهل بیت و آله و اهل بیته و صحبه صلوات
الله علیهم اجمعین مقلد شد به آنکه بدان حضرت الله در یا تامل ایشان کتب اهل البیت سلام الله علیهم که ذات
مقدسهٔ الهی تعالی شانه و جل برهانه از حیث اطلاق صاحب شئونات کلیه غیر متناهیست و این
شئونات کلیه را افراد جزئیه بی نهایت است از روی ظهور و ظهور هر یک شأن کلی را انشاء وجود نام است
و عالم موجود عبارت از مظاهر آنست و کلیه افراد عالم بجهت اظهار آن شأن کلیست و ماده
ظهور آن شئون کلیه لا بتیان حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و هر یک شأن کلی که غایت
هر یک شأن از آن شأن وجود است آن محمد آن شأن است صورت الله و سلام علیه و آله

و این

و این غایت انجلای از عالم قدس لاهوت با مراد الهی بر عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم مثال
و عالم ملک گذر کرده بهنگامه این عوالم بعد رسانده اخبار از انبیا در عالم ملک ظهور عالم ملک
متوجه عالم ترکیب شد از امتزاجات طبایع اشیاء جرم مزاج و وحدانی بر داشته
آیینه دار در ابرار آورده جلوهٔ شاهد خویش را مهیا می آید که نحن من سر الانبیاء
ارواحنا اشباحنا و این نزول امر و هنگامه بر در زیب عوالم مذکوره عبارتست از
تعلق علم قدیم الهی بظاهر علم بی ایجاد و اختراع و ابداع و خلق و امثال این اسما تمام جز
از تعلق علم بظاهر شی و ظهور جمال همینست و چون شأن وجود و ظهور هر شأن کلی تنزلاتیست
بی ظهور جزئیات بی دور معین داشته باشد در هر عالمی مناسب آن عالم که چون دوره هر
عالمی بانجام رسد علم قدیم از تعلق بظاهر خود در آن عالم روی گردانیده بباطن خود متوجه شود
و این باطن علم قیامت و ظهور جلال و اعدام آن عالم در استهلاک آن در غیبت ذات و
چون علم بظاهر تعلق گیرد در هر عالمی رابطه و واسطهٔ فیض ذات مقدس با آن عالم رقیقه ایست
از رقایق نبوت حقیقت محمدیه صلعم و چون بباطن عود کند رابطه و واسطه نسبت عود کنی
رقیقه ایست از رقایق ولایت حقیقت محمدیه صلعم و دورهٔ عود مطابق دورهٔ ظهور است
در امتداد مقدرهٔ معقول بالتحول و نبوت حقیقت محمدیه حقیقت مطلقهٔ نبوتست
و ولایت حقیقت محمدیه حقیقت ولایت مطلقهٔ ولایتست که در هر شأن عموم و خصوص
ظهور در سایر انبیا و اولیا میشود و آن شأن کلی که او غایت هر شأن است ظهور آن
من حیث النبوة تشخص محمدیت صلعم و من حیث الولایة تشخص علیست سلام الله علیه و
این است مفاد حدیث انا و علی من نور واحد و بر درایت من شجرة واحدة و بعضی
علی منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا او علی و از این قسم احادیث بسیار است و هم چنین
مفاد حدیث کنت مع الانبیاء سراً و معی جهراً و چون آن شأن کلی که غایت
در هر مرتبه از مراتب عوالم اربعة بکمال لایق آن مرتبه در آن مرتبه ظهور یابد تا تشخص
عنصری آن شأن همین است که در عالم ناسوتی این دو فرد را حاصلست من حیث

المقدمتین والنتیجه در جمیع مراتب حاصل باشد فراخور آن مرتبه پس اگر بعضی از اهل سیر خود
در مراتب وجود مقام خود در مثل موجود بنوع خبر دهند که عقول جزئیه عالم ملک در ادراک
آن عاجز و متحیر شوند و قبول آن در حوصله اینها نگنجد کاملان نشده اند که آن خبرها
خبرهاست از کمالات رتبی و دوری که در هر مرتبه ایشان را حاصلست یا در هر دوره هم کامل
در همه جا کاملست و در هر دوره بکمال خود دایر زیرا که قطب حقایق محالست دلنشاءه کامل
مطلق حاوی جمیع کمالات عام و خاص است مثلا کامل ناسوتی البته کامل ملک و مثال و ملکوت و جبروت
پس در عالم جبروت اسم اعظم است و در عالم ملکوت روح اعظم و در عالم مثال ~~مطابق ایام و سنین~~
عالم مثال و ملک عرش اعظم و در عالم ناسوت انسان کامل و دوره اش در عالم ملک مطابق
ایام و سنین عالم ملک و در عالم مثال مطابق ایام و سنین عالم مثال و همچنین در عالم ملکوت
و جبروت نیز باید دانست که مثال دو دانست یا مثال سابق که واسطه ملک و ملکوت و برزخ
بین الطرفین دوم مثال لاحق که مستقر ارواح است بعد از مفارقت اجساد و برزخ دنیا و
آخرت و هر یک را دوره است معین و اهل حقایق از قرآن و اخبار اقتباس نموده ادوار را
بچهار اسم نسبت داده و هر یک را مرتبه عددی تعیین نموده اند و آن چهار اسم را ائمه اسماء
ذاتیه اند و اسم العلیم را جبروتیا گفته اند که صفات و شئون اعتبارات علم اند و اسماء
تعینات علمی و عالم جبروت عالم صفات و اسماء اند پس مرتبه عالم جبروت اسم العلیم باشد و
اسم الحی ملازم با عالم ملکوت که عالم ارواح و عقول و نفوس مفارقه است یافته اند و اسم القدیر
مرتبه عالم مثال و [illegible] و اسم المرید مرتبه عالم ملک شناخته اند و دوره عالم جبروت را
دوره عظمی گفته اند و دوره عالم ملکوت را دوره کبری و دوره عالم مثال را دوره وسطی
و دوره عالم ملک را دوره صغری و حکمت این اشیاء در تعیین مدت دورات اربعه
از حوصله این تحقیق بیرون است جز استراق لمحه باجمال مرقوم میشود بدانکه ظرف ظهور
تجلیات ذاتیه حق سبحانه و تعالی وقت مطلق است و آن عبارتست از معقولیت امتداد
دیمومیت وجود مطلق که سرمد نام آن امتداد است و دهر نام آن باعتبار

واین

و این امتداد را حصص مقدره است هر یک بیشتر چنانچه بعضی از آن در قرآن
و اخبار وارد است که چون نسبت با لوهیت تقدیر (تقسیم) کنند یکروز پنجاه هزار سال
ملکیست که تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
و اگر نسبت با ربوبیت تقدیر کنند روزی هزار سالست و ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون و اگر نظر بعالم ملک تقدیر کنند یک روز یک دوره
فلک الافلاک که بیست و چهار ساعت باشد و بر بنیاد قیاس و ایام بعضی از موجودات
مثل عالم طیور و بروج و غیرها در فتوحات مکیه مذکور است و سر آنکه روز ربوبیت
هزار سالست شاید این باشد که هر هزار سال نقطه که محقق رتق و فتق کلیست متبدل
بنقطه دیگر میشود تا هزار سال حصول اشراق آن نور میکنند و کمال نور خود
استیفا میکند و باز نقطه دیگر بر جای آن میآید و روز ربوبیت در ادوار
مثال معتبر است و پس در ملکوت و جبروت تا روز الوهیت معتبر است و سر آنکه
روز الوهیت پنجاه روز ربوبیت است همانا همین خواهد بود که هوشنگ در عالم
بحسب ظهور اثر ائمه اسماء الله که هفت اند و مظاهر این اسماء در عالم ملک
کواکب سبعه سیاره است و چون تاثیر هر واحد در کل واحد اعتبار کنند هفت
در هفت چهل و نه میشود و اسم جامع که محتد اسماست و اسما بدان قائم باسم الله
ظاهر بالاثر چون با آن حاصل ضرب اعتبار نمایند پنجاه میشود پس مدت تربیت
اسماء مذکوره باین روز تقدیر میکنند و چون در تسلط عوالم نازله حاصل ابدا تابعیت
نقلا و عقلا پس ضابطه تقدیر نیز مرتبط خواهد بود و چون تقدیر ایام و اسبوعات
و شهور و سنین عالم ملک مشهود و محسوس است از اعتبار تقدیرات ساخته میگوییم که
سیصد و شصت روز یکسالست پس در همه عوالم سیصد و شصت روز از آن عالم یکسال
باشد و سبب این است که دایره فلک الافلاک سیصد و شصت درجه منقسم است
بعدد دندانه های قلم اعلی و چون این سیصد و شصت درجه یکدوره تمام کند
یکروز است و چون دوران بعدد ایام رسد یکسال است و موجب تقسیم سیصد و شصت

آنست که از اسماء نود و نه گانهٔ الهیه دو اسم تعلق بایجاد دارند من حیث العموم والخصوص
و منصب اسم ذاتی مرتبهٔ اند بحسب ظهور تأثیر و از این جهت چهار اصلند و سه فرع افتاده
اسم که تعلق بایجاد دارند الرحمن الرحیم است و چهار اسم از ائمهٔ سبعه که اصلند الحی العلیم القدیر
المرید است و سه اسم که فرعند البصیر السمیع المتکلم است که در تحت العلیم والقدیر تأثیر می‌نمایند
پس بالاصاله چهار اسم ظاهر السلطنه اند و نود دو اسم سدنه و توابع آن چهار اند و چون چهار
در نود ضرب شود حاصل سیصد و شصت می‌شود و کل واحد از این نود سدنه تابع کل واحد
از آن ائمهٔ اربعه اند لکن از این سیصد و شصت در هر نود درجهٔ غلبهٔ سلطنت اسمی از اسما است
و ظهور آن اظهر است و تفصیلش آنست که در فصل ربیع ظهور سلطنت اسم الحی غالب است
بواسطهٔ موافقت طبیعت که طبع اسم الحی گرم و تر است چون نمو اهل عالم ملکوت و از این است
که دموی مزاج را اکثر عوارض غریبه مخوفه در زمانه طویل اعمر حریف بالنسبة الی غیره
و در فصل صیف ظهور سلطنت اسم القدیر غالب است بواسطهٔ موافقت بالطبع که اسم القدیر
که روحانیت فرع مظهر اوست و طبیعتش گرم و خشک است چون بهوای عالم مثال و در فصل شتا
که زمستانست ظهور سلطنت اسم العلیم غالب است که چون مزاج هوای عالم جبروت بارد و رطبست
و از این روی عاقل و حریصا بنا جبرئیل علیه السلام دارد فافهم و در خریف غلبهٔ سلطنت از اسم المرید است
بر وجه مذکور و شیئ تقسیم این سیصد و شصت درجه بدوازده برج از روی حقیقتیست که
فیض اول که حقیقة الحقایق و روح محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و مظهر مطلق اسماء و صفات الهیه
او محقق مرتبهٔ ثلاثه است زیرا که سه اعتبار را جامع با اوست تعقل ذات فاعل و تعقل ذات
قابل و تعقل جوهر عقل و چون این سه تعقل اصل جمیع اعتبارات آن حقیقت و از این سه
اعتبار سه تعین در عقل موجود حرکت یافته لا بشرط و مطلق دوم بشرط لا و عام سیم بشرط شیء خاص
پس این تثلیث هم جا معتبر است و نمونه اش آنکه استدلال عقلی منتج است با صغری و کبری و حد وسط
و لهذا تثلیث در تمام افعال است بنوی شده صلعم و بعض فعل نیز در اصطلاح علما مشتمل است
بر سه امر حدث و اقتران بزمان و نسبت بفاعل با و چون این سه نسبت در حدود حداز
اسماء اربعه که مستقل التأثیرند در ظهور اعتبار رخ دوازده حرکت و اعتبار این
سه

سه نسبت چنانست که اسم عبارت از تعین ذات بصفتی از صفات پس در
اسم ذات و صفت و دو تعین معتبر باشند و این نسبت تحقق ثلثه در جمیع موجودات
ممکنه است چه حقیقت هر شیء حکمی مرکب از وجود و ماهیت و تشخص اعم از آنکه
تشخص باشد یا صنف یا نوع یا جنس و از این سبب مراتب اعداد بر سه قرار یافته
که سه حاصل شده از ملاحظهٔ سه در نفس سه و مقولات موجودهٔ امکانیه از این
روی ده است یک مقوله جوهر و نه عرض و مراتب عقول و نفوس کلی و جزئی احتیاج نه جهت
هر جوهر وجود حقیقی را صلی الله علیه و آله از آنی است و سه عدد حرف جمعست
که شده اصح آن مثلث مت در الاصطلاح است و اصح جمع ~~الاشکال~~ جمع
اشکال شده اسم چنانکه الحضرت صلعم اصل جمیع موجودات است و سرّ آنکه
سنت که عقد پنجاه و سه در تشهد بدست راست بگیرند تو دانند بود که همین
باشد که عدد حرف جسم است و موافق اسم احمد صلی الله علیه و آله و سلم و بموجب
الکلام یجر الکلام سررشتهٔ مقصود مباد از دست برود و اگر نه انی بسیار
از اسرار مرقوم میگشت الکون چون مقرر شد که سیصد و شصت روز یک سالست
و دورهٔ این عالم شهادت که تأثیر بواسطه عالم مثالست مطابق عالم مثالست
پس سیصد و شصت روز ربوبیت که یک سال عالم مثال است یک دورهٔ عالم
ملک باشد که صوری است و این بنا بر قاعدهٔ مستخرجه از قرآن است اگر نسبت
ربوبیت ملحوظ نخست و اگر نسبت با ایام الوهیت تقدیر کنند پس سیصد و شصت روز
که صد و شصت دو هزار سال ملکی باشد دورهٔ صوری هر شخص و آنکه ربوبیت اسم المرید
متوجهٔ باطن هر شخص عقلا و منجمان و غیرهم نا هر خرد دررسانه جا بنجش هر یک
تقدیر دیدگفته‌اند والله اعلم بحقایق الامور و چون روز مثال متقدم
ظاهر شد که هزار سالست روز برزخ که مثال متأخرات صد سالست بقرینهٔ کریمهٔ
قال کم لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام اینی یوما اشاره

بروز برزخ تواند شد و بعضی قوم اشاره بمثال العلم عند الله تعالی بیک [illegible] سیصد
شصت هزار سال شهادت است و سیصد و شصت هزار سال شما یا یکدوره وسطی است
و گفته شده که در عالم ملکوت سنن الله معتبر است پس یک روز ملکوت بشمار هزار سال
ملک باشد و سیصد و شصت روز یک سال باشد و سیصد و شصت هزار سال ملکوتی دوره
کبری باشد و اما دوره عظمی که جبروت یک روز آن سیصد و شصت هزار سال
ملکوتیست و سیصد و شصت روز آن یک سال جبروتیست و سیصد و شصت هزار سال جبروتی
یک دوره عظمی است که چون از این دورات هر کدام که منقضی شود الحکم که مرتبه آن
عالم است بباطن عود کند و قیامت آن عالم قائم شود و ظهور جلال قهاری و سر ولایت
ظاهر شود و امتداد بطون همان مدت امتداد ظهور باشد والله اعلم بحقایق الامور
الکون بوجه کریمه قال فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل
ربی ولا ینسی نفی بنفسی آن کاین که محقق جمیع آن شان کلیت یا باصالت چون نبی
مطلق که محمد رسول الله است صلعم گو دیا مطلق که سر محمدیت که منبسط است بر اسرار
انبیا علیه و علیهم الصلاة والسلام یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام یا بالتبع چون اکمل ذریت
دوده محمدیه صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین نسخه این کتابست و چون لا یضل ربی ولا ینسی
وصف آن کتابست پس آن کامل متبوع یا تابع وقت که از شنگران شخص بفضائل
پیشگاه حقیقت خود نقل بخصم از جام شهود ذات سرمست شده و نقل مجلس قدم ایشان
ذکر بعض از آن احوال قرون اخبار است چنانکه از زبان حقایق بیان امام العالم
و سر الوجود سلام الله علیه در این خطبه ظاهر شده و از منتقب بر نسخه بیان می نماید
چنانکه در خطبه ملاحم مذکور است و هم ناکه [illegible] و ورود این خطبه بر آن شان که حکم
ایمان است این تواند بود که ذو العقول الضعیفه ورشته سو معذور دارند چون اطلاع
باین خطبه یابند و بدانند که آن محقق بوده است امام الموحدین و قائد الغر المحجلین
سر الله العالمین لیث بن غالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه این خبر میدهند
چنانکه

چنانکه کمیل را رضی الله عنه گفت که ولکن یترشح علیک ما یطفح منی و مطلع اینها
بوده کمیل آنست که سر حقیقت ایشان در تمام ادوار شده بشد شه ازمان
که مختص ببعضی یا بکلی باشند چه هر کاین از مقید ازلیر و دور حقیقت خود آگاه
می باید و بقدر تحقق خود در مقامات ادوار از حال و مقام خود خبر میدهد
و چون که صاحب جمیع کمالاتند بوده است حضرت علی بن ابی طالب هم مراتب اورا
محیط شده اکابر از تمام سوابق و لواحق می باشند و اگر بحق ضعیف گوید که
چگونه شخص بشر را این نوع از علم میسر شود گوییم که منجمین [illegible] باب احوال
لاحق تا آخر الزمان از روی علم بقرانات کواکب که مظاهر اسمای اند و
احکام آنها تمام نوشته و الحال الان تمام مطابق آمده و هر گاه از روی
نجوم اطلاع بر لواحق توان یافت چرا از روی حقیقت و تحقق باسمائیکه
مؤثرات نجوم منه خبر از حال سابق و لاحق خود در عالم چنین کمل [illegible] حاصل
نشود و حال آنکه علم ایشان در مقام حدت فرا لطف اتحاد با علم رب خویش
یافته والله اعلم و چون این مقدمه از روی اجمال تمهید یافت شروع در
تاویل خطبه می نماید و آنچه از ضروریات ادراک مطلب باشد در جای خود علی
قدر الاستعداد انا حقی تحریر خواهد یافت و بالله سبحانه التوفیق و منه الاستعانة
فی طریق الحق والتحقیق بسم الله الرحمن الرحیم قال الامام المحقق فی مشاهدة الذات
البحت والوجود المطلق ابو الوقت واکمل العالم بالسابق و اکمل مقدم الآل حجة الله تعالی
علی العالمین امیر المؤمنین و امام العارفین الموحدین و وارث خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم
لیث بن غالب امام المتقین زوج البتول وابو الحسنین ابو تراب الکبیده علی بن
ابیطالب علیه السلام الاعلی حاکیا عن تحققه بالاسماء الحسنی انا الذی عندی مفاتح
الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری چون اقوال خزائن وجود و ابواب حقائق
وجود بر روی هیأت عدمیه اولا در جریده حقایق امکانیه یعنی اعیان

ثابته اند ثانیا بمفاتیح غیب گشوده شده که ان مفاتیح ائمه سبعه اسماء ذاتیه اند
و این ائمه را مفاتیح غیب از ان گویند که باب غیب بر روی شعور و در شعار رو
ظهور و اظهار گشوده اند و تحقق بحقایق این اسما چنانکه در اعلی درجه حسب فرا گرفتن
باشد بموجب تخلقوا باخلاق الله بوراثت محمدیه اسا محمد مصطفی صلعم جز صاحب
سر الحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نبود یعنی بموجب و انا لتعرض بک محلات
خبر از ان میدهد که مفاتیح غیب که ائمه اسماء اللهی اند که ان محتد محمدیه
صلعم ظهور یافته نزد منست یعنی در حقیقت من بنوعی متحقق است که بعد از
محمد صلعم این نوع تحقق در هیچ مظهری از مظاهر علمی نیل ارد غیر من زیرا
که من مظهر جمیع تعینات ادوار اکوار اثم در عوالم اربعه و چون جمیع موجودی
ان ممکنات خارج از تاثیر این ائمه نباشند و این ائمه در حقیقت من اندراج
دارند اندرون تحقق من و تخلق باینها من از احوال جمیع موجودات اطلاع آگاه
باشم و اذا این مردی سلونی کفی حق من باشد که بنده شه ظاهرم بتابعیت نبوت محمدی
صلی الله علیه و اله وسلم مشغول بر تمام اشکال جالیت در تمام عوالم و جمیع ادوار ظهور ان و تعین
باطنم بمظهریت ولایت محمدیه صلی الله علیه و اله وسلم محتوی بر جمیع حقایق جلالیت در تمام اکوار
بطون ان عوالم واصلی حقیقتم با حقیقت محمدیه صلعم متحد است بمرتبه جمع الجمع اطلاق
برملاء عترت شود من منست و بموجب حدیث مع میرة و انا منه و لا یؤدی عنی الا انا او علی
اسرار حقایق این مفاتیح را بابت قابلیت و استعداد تمامی میرسانم که عالم بانم بعد از محمد مصطفی صلعم
بعینه حضرت خاتم الانبیاء صدر نشین پیشگاه کبریا که خدا رسید و سرا محمد مصطفی فرموده
ان مفاتیح را به بیان اشکال ان فرموده که لازم نبوت است اظهار فرمودم و من مامورم بر ظهور ذات
ان را جامع باینده و فیما زبان تاویل و تبیان حقیقت که شان ولایت است اشکارا دارم والله اعلم
و قال علیه السلام انا المحیط بجمیع علم احبار میفرمایند سلام الله علیه که علم اللهی محیط بجمیع اشارات
و بموجب تخلقوا باخلاق الله تحقق در اعلی مراتب حسب فرایض با شمام
وهم

و علم من از حضرت بالعلم الله من حیث وجود البشریة باک شده چه فناء فی الله و الاندراج
فی وجود الله در مرتبه که فوق طور بشریت مرا حاصل است و من حیث البقاء بالله اتحاد با علم
ازلی قدیم یافته بس من بدر جرکه هست و بوده و باشد دانا باشم چه من عین علم قدیم ازلیم از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و
عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمه و از فونه چنان خزائن الکتاب و ولایت
منقولست که علم نزد عارف چون سفره ایست بیش نظر ایشان انداخته و از قدوة الاولیاء
خواجه بهاء الدین نقشبند منقولست که علم نزد عارف چون ناخن است و از سید
التابعین اویس قرنی رضی الله عنه روایت آمده که فرمودند خف الله لا یخف علیه شئ و از
حضرت قطب الاولیاء العارفین المحققین الشیخ الحاج محمد بن ابی الجم الخنجی قدس الله سره
روح العزیز آمده که فرمود که بر اولیاء امت محمد صلی الله علیه و اله وسلم ستر حقیقت پوشیده
پوشیده نیست و هر گاه حال خویش چنان است باید چه گمان میرود در حق صاحب جزی که
وجود من من حیث الاتحاد با الحقیقة المحمدیة صلعم کان من جمیع جزوی و کلی ممکنات است
و روحش ایستاده جامع ذات جمیع الاسماء و الصفات و از شان خود خبر داده که مفاتیح
غیب نزد منست و یکی از مفاتیح غیب اسم الله الاعظم که امام الائمه است و شامل
جمیع عوالم و جمیع سا حقایق و اشیاء چه نکته ایست که الحضرت علیه السلام از حرف خلق الست
نمه ای سبحانه بس آنحضرت خلق الست بنفس خود و چون نفس خود را دانسته جمع متعدد جات
نفس خود را نیز دانسته بس جمیع اشیا را دانسته و از این خبر فرموده و تزعم انک جرم
صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر بعضی از کبار محققین عرفا گفته اند که لیس علی الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد فی احد و الله اعلم قال علیه السلام انا الذی عندی

فیه رسول الله رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها
و در این حدیث شریف اشاره بیست لطیف که از خود خبر داده که هم چنانکه مدینه
شامل جمیع سکنه است من شامل جمیع علومم پس عالم بجمیع معلومات باشم بطریق جمع
و علی هم دروازهٔ آن مدینه است پس او عالم بجمیع افراد آن معلومات باشد
بطریق تفرقه و امتیاز چه سکنهٔ مدینه البته مجمع اند پس در اندرون داخل و خارجا
لیکن متفرقه پس تفصیل انچه در من مجمل است نزد علیست و اشاره لطیف
اینست که فرمود که من مدینهٔ علمم و هر که بمدینه می آید البته از در می آید و دیگر
این مدینه جهت ولایت منست که او حقیقت علیست پس هر چه از جهت ولایت
من در می آید از من بر می آید البته یعنی من رسول و علی ابوالائمه نشناسد تا بد که حقیقت
خود را بشناسد و بموجب انا من الله والخلق منی هیچ حقیقت جوهری و عرضی
خارج از حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیست و علی علیه السلام بالحقیقة
باآنحضرت صلوات الله وسلامه علیه متحد است و آیهٔ مباهله نیز مبین آن اتحاد است
پس آن دانای حقایق وجودی نیز بالحقیقة حاوی جمیع بلکه عین حقیقة الحقایق باشد
والله اعلم قال علیه السلام انا ذو القرنین المذکور فی الصحف الاولی در این کلام خبر
از مقام خود میدهد یعنی که من برزخ البرازخم چه مراد اینجا بذی القرنین برزخ متقابلین است
و مراد از صحف اولی یا نشأت وجودی امکانیه یا عوالم خمسه یا ادوار و اکوار این نشأه
یا اشیاء متعلقه بالوجود یا ادوار ثلاثهٔ جبروتی و ملکوتی و ملکی که بر یکی تقدم دارند پس
تأویل کلام حقیقت اعلام آن امام کل انام من الله تعالی السلام اینست که منم برزخ وجود
و عدم و برزخ وجوب و امکان و برزخ غیب و شهادت و برزخ تمام این برازخ و جمیع حقایق
الهی و کونی و جمع اضداد و متقابلات و محل اسرار نبوت و ولایت و مقسم سعادت و شقاوت
و مطلع نور و ظلمت و سور مضروب و مالک اعراض مراکز دوائر طلوع و غروب کواکب
حقایق و حاوی اسرار ظاهر و باطن و مرتبهٔ جامعهٔ تمام نشأت واو دارم و این نسبت

در

در جمیع مراتب سابقه و لاحقه مرا ثابتست بتحقق حقیقت من در آن مرتبه و جمع الجوامع این
مجموعم والله اعلم و قال علیه السلام انا البحر المکتوم التی تفجر منها اثنتا عشرة عینا
تأویل این کلام بانحاء متنوعه میسر است لیکن تأویلی که اظهر و انسب الی المقام و اقرب
الی الافهام باشد اینست که بحر مکتوم مرتبهٔ احدیت ذاتیه باشد که اجرای اسماء و صفات
انجا مضمحل التمیز و متماسک الاعتبار باشد که چون کلام کلیم شأن الوهیت بعصا
نسبت زده عین از آن منفجر شدند و چهار چشمهٔ جبروتی و چهار ملکوتی و چهار ملکی بر آن
شدند اما چهار چشمهٔ جبروتی اول حیات ساری در مجاری اشیاء دوم علم محیط
به تمام حقایق وجودی سیم تدبیرات شامله چهارم ارادهٔ مخصصه و این چهار چشمه
بسوی حیاض عالم اسما جاری اند و چهار ملکوتی اول منبع ارواح دوم معدن عقول
سیم محتد نفوس چهارم منشأ طبایع و این چهار در جویبار عالم افعال روان
گشتند و چهار ملکی کیفیات اربعه که جریان آثار در مزرعهٔ عالم تا محل ظهور
سوست یا انکه مراد از بحر مکتوم مرکز عالم باشد و دوازده چشمه اول هیولی دوم صورت
سیم عرش چهارم کرسی پنجم افلاک ششم اثیر هفتم هوا هشتم آب نهم خاک دهم
معدن یازدهم نبات دوازدهم حیوان یا انکه بحر مکتوم حقیقت ولایت مطلقه باشد
که از آن دوازده چشمه شخصی که حضرت امیر المؤمنین و یازده امام که از اهل بیت
طاهرین هستند سلام الله علیهم بجویبار ظهور در آن امده والله اعلم قال علیه السلام انا الذی
عندی خاتم سلیمان حضرت میفرماید که من آنم که متحقق بر جلوس بر تخت اطلاق بر
فوق ابر عالی سلیمان حقیقة الحقایق که نبی است مطلع از غیب مطلق شهادت مطلق
و پادشاه هستی بر عالم نورانی و انسی هر عالم ... ملکی و انسانی و طیور عالم علوی
و بر جن هیولانی مادی و دیو دیوی حجب ظلمانی و حیوانات عالم سفلی و بر سویدای
قلبم که نگین خاتم تشخص منست اسم اعظم حک در خزانهٔ غیب الغیب انتقاش
دارد و در هر نشأه از نشأت وجود که ماهی جلال احدیت آن خاتم را

کلام

فرو برده بباطن بحر ولایت مختفی می شود باز بعد از انقضای دوره اختفی تجلی سلیمانی وجودی
و خاتمی نوری می یابد و در عالم ظهور بر تخت نشاءه الثانی متحقق می شود و از نعمه تعینات حقیقت بست
در اطوار عینیه شهادتی بل هم فی لبس من خلق جدید یا انکه ان خاتمی که سلیمان را انس جن و وحش
و طیر و ابر و باد مسخر داشت بامر الهی بر حقیقت ان خاتم و سر ان سلیمان که قدسیان لاهوتی و
کروبیان جبروتی و انسیان ملکوتی و مرد حابیان ملکی و ساکنان عالم سفلی و متحرکان علوی و
جمیع حقایق و معانی در تحت حقیقت من مندرجند و در ضمن تشخص مسخر و الله اعلم قال علیه السلام
انا الذی اوتی حساب الخلایق ظاهر مفهوم این الفاظ بحسب تتبع اخبار نبوی معتقد اهل
ایمان و ارباب ایقانست لکن انچه مطلوب و مقصد ذوی العقول انصافیه است از اسرار و باطن
این جز حقیقت از ان روی احتمال انست که میفرماید که من انم که بقوت ولایت که حقیقت من حقیقت
مطلقه انست متولی و متصدی حساب جمع و ضرب و فضل و باقی ارباب التحاویل سرکار وجود
چه تعین ماهیات که تحویل مایه اولست هر ممکنات را از خزانه وجود و تعین لوازم حیات
که تحویل ثابتست مر ان ماهیات را از خزانه فیض و قدمات جود در دفتر حقیقت سر من ثبت است
و ان ماهیات اعیان ثابته باصطلاح محرران اسرار اسمائی مرای می خوانند و تعین قابلیات و
استعدادات کلی و اصل از سر دفتران اجناس و سر کاتبان انواع در سرورن ناحیه کلیات من
مندرجست و جمع کمالات کلیات وجودی بعبودیت کارخانه تشخص افراد بوقوف قدرت من
علم حقیقت تست و اخراجات یومیه عاملان کارگاه زمان از ادراک حال بحضور حقیقت
مشخصه منست و در دفتر شئون ابواب دخل و خرج هر یک عین از اعیان ثابته تا مرتبه جمع
متشخص در تحت ملاحظه مفصلا تحریر یافته فالیف فراستم از صورت وجودی هر فرد از
افراد موجودات بتفصیل احوال عینی و شهادتی ان فرد را بوجه الاتم بر لوح اظهار ریی
نگارد و حکم علم تشریح یک یک جزء از اجزاء متشخص و دور و صفحه عیان انظار جلوه
میدارد و تعقیب بیان کل و اصل را بمرتبه لائق ان در بزم مکاو تحقیق جای میدهد
و حساب ادوار جلالی و اکوار جمالی و اوهاد جمیع نشئات یک یک را متوجه هست

نا طقام

ناطقه ام کافلست و محاسبات عوالم اربعه بطریق اجمال در طومار سر من در اطوار
مثبت شد و مکاه و تحقیقا انرا که علم من از علم محمدیست صلعم و حقیقت من حقیقت محمدیست
قال ابن عباس رضه علّمنی علی علما علّمه ایاه رسول الله و رسول الله صلعم علمه الله
فعلم النبی من علم الله و علم علی من علم النبی صلعم و علمی من علم علی و ما علمی و علم اصحاب محمد صلعم
فی علم علی علیه السلام الا کقطرة فی بحر رواه صاحب در راستمطون والله اعلم
و قال علیه السلام انا اللوح المحفوظ پوشیده نماند که چون سلسله ارتباط و تناسب
فقرات این خطبه بالکل بود در تقدیم و تاخیر در نظم فکر صافی صاحب فطنت ظاهر است
نفی الحکمة تاتی پس مقصد الاختصار در صدد اظهار ان بر معنی ایل و نزد اهل تحقیق لوح محفوظ
عبارتست از نفس کلیه که لک با نوری خانه عقل کل است و ان لک خلای خانه وجود عام
مفاض است که ان خانه نقشبندان مهندس شئون الوهیتست و این نفس کلیه
مربی افراد عالم هیولانیست و حصول طبیعت کلیه از توجه اوست الکون این
با دشاه ولایت علیه السلام میفرماید که چون جمیع اجزاء ملکی من و قوای اجزاء ملکوتی
من همه در مرتبه کل خود تحقق دارند پس نفس من نفس کلیست که لوح محفوظ است
که جمیع جزئیات وجودی بوجه کلی در ان مرقوم و مثبت است هم چنانچه عقل من عقل
کلست که ام الکتاب کتب وجودست و چون در مرتبه جمع این شئون حقایق الهی
انسی و جزوی و کلی تحقق دارد پس از خزینه خود با ناقبر فرموده والله اعلم قال
علیه السلام انا مقلب القلوب و الابصار روایت الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم
این کلام هدایت اعلام را تاویلات حقیقت انتظام است که اندکی از بسیار پیش
صورت تحریر می یابد اول انکه تقلیب قلوب ارباب استعداد و ابصار اهل ما به
از ادراک اسرار کونی و مشاهده مظاهر خلقی بسوی دریافت تجلی و معاینه
ظهور حقی اختصاص بمن دارد و هر که این نسبت یافته از من یافته زیرا که من
ساقی کوثر و قسیم جنت و نارم دیگر انکه وجود کونی من بوجود حقانی من

بعضی بنا بحسب انقضاء حقیقت ... [illegible]

متبدل باشد فانی من باقی بالله شده و در تحقق من تخلق با خلاق الله و بر مسند صبغة الله
تکیه گزیده باشد بین جمیع صفات الله حلیه شده حقیقت چو باشد قال الامام حجة الاسلام ابو حامد محمد
الغزالی رحمة الله سمعت شیخنا ابا علی الفارمدی قدس سره انه قال ان الاسماء التسعة و
التسعین تصیر اوصافا للعبد و هو بعد غیر واصل اشارت بین شخص کامل مطلق متصف بجمیع صفات
غیر وجوب ذاتی باشد قال الحسین بن منصور الحلاج قدس سره لا فرق بینی و بین ربی الا بصفتین
وجودنا منه و قیامنا به و قوامنا به ایضا قال بینی و بینک انیتی ینازعنی فارفع بفضلک انی
من البین تاویلی دیگر آنکه سالک در وقت خود مرکز دائره وجود و ابو الوقت و در زمان متحقق بتجلی ان
شان از شئون الالهی که اختصاص بان آن یافته و آینه تجلیات آنی شان او روح صفت
که غایت وجود زمان خود است و باقی موجودات متطفل اند پس از تقلبی که موارد سلوک
تجلیات شانا کل یوم هو فی شان حاصل است سرایت در ذوی العقول و اولی الابصار
مکنه و تشخص وجودی عالم تابع تشخص وجودی مرکز است که غوث الاعظم است پس بعین ان
تقلب من قلوب و ابصار تقلیب یابند سرایت حالی در ایشان بحسب استعداد ذاتی او
مناسبت فطری با احوال که من در آن التحقق دارم اثر در ایشان ظهور یابد پس بنا بر این وجود
باشد اولا همه من حیث الحقیقه بسوی حال با باشند و حسب تعین مراتب هم در تحقق
بدان احوال و تقلب ایشان در اطوار تجلیات بر او به حالت تحقق او در ان تجلی الی
حقیقة حال همه است و شکی نیست که کل شیء یرجع الی اصله خواجه احرار قدس سره حکایت
کرده اند که در هری از جمعی جوانان اسرار بلند و سخنان حقیقت بی بود استماع می افتاد
و ایشان اهل آن نبودند و تعجب بر وی حاصل که منشاء ظهور این اسرار از غیر اهل چه بوده باشد
پس ظاهر شد که بواسطه صفای طبع احوال شیخ قاسم تبریزی قدس سره در ایشان سرایت
کرده بدان الفاظ ظهور می آمده والله اعلم قال علیه السلام انا الذی قال رسول الله صلعم
یا علی انت الصراط صراطک والموقف موقفک اخبار از صفت برزخیت خویش میفرماید
و آنکه حضرت رسول صلعم آنحضرت را علیه السلام بدین برزخیت ستوده چه مراد از
صراط

انوار حق

صراط اینجا حقیقت کلیه اعتدالیه است که جامع جمیع مراتب اعتدال است که
انسان الکامل جامع آنست و مزاج معتدل صورت آن و هر خط فاصل میانه دو طرف
صراط است و برزخ و این صراط حقیقت معقوله در میانه طرفین متقابلین
مثل نور و ظلمت و علم و جهل و افراط و تفریط و ظاهر و باطن پس حضرت رسول صلعم
ان شخص کامل مطلق و برزخ حقیقی را خبر داده از مقام خود که یا علی صراط از روی
تحقیق و حقیقت همینست که تو بر آنی چه نشاءه عنصری بشری را زیاده برین
ممکن نیست و چون تحقق تو در این مرتبه است از احد اعتدال و استقامت صراط
پس در جمیع حشرها که در ادوار و نشأت میشود موقف موقف تو باشد که از صراط حقیقی
دوائر وجودی جلالی و جمالیست و آنکه فرمود علیه السلام که انا النقطة تحت الباء اشارة
بآن مرکز نیست والله اعلم قال علیه السلام انا الذی عنده علم الکتاب علی ما کان و ما
یکون میفرماید علیه السلام که منم آنکه چون بوجود خود بی عارض و حقیقت خود در الکتاب مطلق
جامع جمیع کتب وجودی نشاءه و کتب علمی ادوار و اکوار و کتب کلامی ارشادی و کتب
معنوی غیبی عوالم اللهی بینم و از صور آن حقایق مراتب کلیه وجود و از زیادات آن اسرار
ظهور و بطون علم و قدرت و از کمیات تجلیات شئون کلیه الالهیه و نیابات آن
مطالعه نمایم پس علم قرون و ادوار ماضیه نزد من باشد که مصداق کریمه قال علمها
عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی منم و علم نشأت مستقبله را حاوی باشم
که کواکب اسماء اللهی در فلک حقیقت من سیر و دور و قرانات سباعی و عشره و اتصالات
و انظار دارند و حال من در تحقق در جمیع سلوک داشت قال علیه السلام انا آدم الاول انا
نوح الاول انا ابراهیم الخلیل حین القی فی النار انا موسی مونس المؤمنین
بدان دلیل که الله تولی و ایا نا بدلیک الحقایق که ادراک این کلام حقیقت مقام

بر نهجی که مطابق عقل و نقل باشد و شک و وهم را در ان معرفت راه نرسد موقوفست بر تحقیق مقدمه
و ان مطابق تمثیل اینست که شکی نیست که حقیقت نوعیه انسانیه که در نشاه عنصریه منحصر
افراد کامله و متوسطه و نازله متشخص و ظاهر است حقیقی است وجودی و تحقق وجودش نزد
محققین کامل عینی است و نزد متکلمین فاضل علمی پس علی ای حال موجودی حقیقی است اعم از
هر دو قول الکون با فرض وجود عینی اگر کنیم بحث ادراک عینی ان کلام پس گوئیم بنابر قول
کاملان محقق اگر حقیقت نوعیه انسانیه حقیقی موجوده عینیه ظاهره در مرائی تشخصات
فردیه کامله و متوسطه و ناقصه باشد و از حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا انقضای
نشاه عنصر انسانیه تمام صور صفات منطبعه در مرفات ان حقیقت باشد پس صحیح و حقست
که اطلاق ان حقیقت بر کل و احاد از افراد کنند که گویند مران حقیقت را که اوست آدم
و نوح و اوست محمد و علی ع اوست فرعون و شداد و اوست زید و عمرو و اوست صالح و فاسق
معیز ظاهر از ان ایک این افراد بهان حقیقت و چون این اطلاق حق و صدق است پس اگر
فردی اکمل خود را در مرتبه ان حقیقت متحقق بیند مراو را رسد که بنسبت بحقیقت خود ذات
خویش همین اطلاق نماید و قولش حق و صدق باشد و نشاه نهایت تحقق در مرتبه حقیقت
کلیه خویش و انخلاع از وجود شخصی بشری آنست که از حرکات شعوریه مناشی شوند
چنانچه بدن مبارکش سلام الله علیه در اثنای نماز شکافته شد و پیکانی بر آورده شد و خبر نداشت
و چون این مقدمه در اعتقاد نبوت یافت پس همین نسبت فرد برا که با حقیقت نوعیه
ادراک نمودند نسبت با حقیقة الحقایق ادراک باید نمود که جنس الاجناس است و
حقایق نوعیه را بجای افراد فرا باید گرفت و بدانکه فرد اول هر نوع از انواع موجودات
آدم نوع و الصفات نوع است و باقی افراد باقی حرحف و باز آدم اول عبارتست
از حقیقت نوعیه و انوار آدم معنوی نیز گویند و فرد اول که آدم نوع است انوار آدم

ثانی

ثانی و آدم صوری میگویند و چون حضرت امیرالمومنین و امام المشارق والمغارب علی بن
ابی طالب علیه السلام حقیقت ولایت مطلقه است از این رهگذر آنحضرت را آدم ولایت
میگویند که متشخص اول حقیقت مطلقه ولایتست و چون این مقدمه یافته شد پس مفاد
کلام حقیقت انتظام ان سید الانبیاء علیه السلام ظاهر شد که من آدم اول یعنی من
حقیقت مطلقه انسانیم که در مرتبه اول بحقیقت نوعیه بشری که آدم معنویست
متعین شده ام و ثانی الحال در مرتبه آدم صوری که ابو البشر است چون شاهد
از آینه تجلی لی انطباع نمایان گشته ام و نوح الاول یعنی معنی است و غرض از لفظ
حقیقت [illegible] است در حقیقت احد و این حکم بر انحصار در فرد بشری خودش
علیه السلام نفرموده بلکه خبر از تحقق خود در این مرتبه میدهد بالاصالة بحکم
اتحاد نوری با حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نه بالتبع و سر آنکه حضرت
ابراهیم را علی نبینا و علیه السلام تخصیص فرموده بجهت الحق فی النار یحتمل این
باشد که در ان حین حضرت خلیل متحقق در مقام توحید وجودی در انست که بحضرت
جبرئیل ع گفت که بتو حاجتی ندارم و علم حق را بسند بده بر جای سئوال خویش
و این مرتبه ظهور سر ولایت و نبوت تعلق ندارد چه توحید نبوی عند الهیجان
از جمیع ذرات موجودات سئوال میکند و همه اشیا موجودات پس چون در ان حین حکم
ولایت بر حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام غلبه و هیجان داشت شاه
اقلیم ولایت تخصیص بهان وقت فرموده و اینکه قید فرموده حضرت موسی را علیه السلام
بمونس المومنین سرش میتواند بود که این باشد که هم چنانچه بموجب کریمه آنس من جانب
الطور نارا حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام اقتباس از آتش طور نمود و کلام الهی
آنحضرت را انس بخشید مومنان کامل الایمان از حقیقت من اقتباس مینمایند و بمعنی
من که از حقیقت من جذبه هنده است انس میگیرند و تمام اهل ایمان را همین رابطه انس

ثمر تمام بشود والله اعلم قال علیه السلام انا مفتاح الاسباب بوشیده نماند که مراد باسباب آنست
که ظهور غایت وجود موقوف بران باشد و شکی نیست درانکه غایت وجود معرفت اللهیست و
ظهور این معرفت موقوف بنشأه عنصری انسانی و وجود نشأه عنصری انسانی موقوفست
باین عالم مشهود و این عالم مشهود مشتمل است بر جمیع عوالم غیبی ملکوتی و جبروتی و لاهوتی
وانچه در ضمن این عوالم مندرج است از عوالم ارواح و عقول و نفوس و معانی و اعیان ثابته که عالم
ماهیاتست و عالم حقایق و غیرها پس تا ان معرفت که غایت وجودست تحقق یابد اینهمه الات و اسباب
در کارست و ان معرفت غایتی را در هر نشأه از نشات وجود تعین و خصوصیتی است که نهایت ظهور
ان معرفتست دران نشأه و چون ظهور ان معرفت حقیقتیست کلی که انواع و جهات متحقق بکلی
حقه موقوف که ان ولایت مطلقه ان نشأه است و کلی جهت اسباب که ان جهت نبوت مطلقه
ان نشأه است و فرد انسان عنصری که حامل ان معرفت باشد از روی نبوت مطلقه محمد است ان
نشأه است و فرد انسان عنصری که حامل ان معرفت باشد از روی ولایت مطلقه علی است ان نشأه
صلوات الله وسلامه علی محمد و آله و صحبه اجمعین فی کل دوره و نشأه الی یوم الدین و اشبت سبحه
که انا و علی من شجرة واحدة الحدیث و غایت وجود در هر نشأه مفتاح اسباب خود است در جمیع مراتب وجودی
اکنون سفر بایدی سلام الله علیه که من حامل ان معرفتم که غایت وجود این نشأه و نشات لاینتاهیست و ان
سر محمدی و خصوصیت ختمیت اوست صلوات الله علیه و آله که در جمیع ادوار و مراتب وجود مختص باوست
و صاحب ان سر و حامل تمام مراتب ظهورات ان سر از انبیا منم یا علی کنت مع الانبیاء سرا و معی جهرا
موجهرا پس من مفتاح اسبابم که بجهت حاملیت من سر محمدی را صلعم که ان موقوفیست که غایت وجود
ابواب حیات
نشأه است بر روی این اسباب فتح فیوضات وجودی و اسما شده هر یک در مرتبه از مراتب عظمت
اسمائی تعین وجودی یافته اند تا وجود نشأه عنصری من تحقق یافته مشخصیت ان معرفت در مرتبه
حسب فرایض متحقق بتحقق کلی نشأه وجود جمیع ادوار و اکوار جلالی و جمالی از سوابق و لواحق منوط که حقیقت
متحققه من هست والله اعلم و قال علیه السلام انا منشی السحاب فایده انشاء سحاب اینست که
باران ازان فرو ریزد تا کمالات مندرجه در حقایق عناصر از قوت بفعل آید و در حدیث آمده
که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق در جواب فرمود که کان
فی عماء و العماء عبارتست از ابر تنک و چون مذکور شد که انحضرت سلام الله علیه حامل سر
محمدیست

محمدیست صلعم که غایت وجودست و حاملیتش بطریق مشخصیت است مران معرفت و سر
محمدی را صلی الله علیه و آله در مرتبه احب فرایض پس ظهور و تعین وجودی او علیه السلام
موجب و منشی ان باشد که از عما که عبارتست از ابر رقیق رحمت رحمانی که وجود
عام مفاض است قطرات باران رحمت رحیمی که وجود است خاصه ممکنات فرو ریزد
تا کمالات وجودی که در حقایق ائمه اربعه اسمائیست در مراتب غیب و شهادت از قوت
بفعل آید تا انکاه که در حق نشأه عنصری انسانی از روضه معرفت محمدی صلعم
از میوه نهال کمال ظهور جمال و جلال بار آورد پس بنابراین منشی سحاب ظهور
اظهر روای نزول باران شعور و اشعار ای ذات حقایق آثار باشد علیه السلام
از وجه تحقق در مرتبه حقیقت اصیله نه از وجه حکم و انتقال این نسبت از غیر
شخص او علی نبینا و علیه السلام والله اعلم و قال علیه السلام انا مورق الاشجار
فقرات این خطبه معجز بیان بطریق تفصیل بعد از اجمال وارد شده میفرماید که چون
تحقق حقیقت من موجب انشاء سحاب فیض وجود و ریختن باران جود بر اشجار حقایق
ممکنه است پس علت برامدن برک عیب لوازم بر اغصان ماهیات وجود از در چمن
بوستان ظهور و کل کردن و میوه بار آوردن ان نیز من باشم چه در حقیقت متمم
بالخصوص بخطاب لولاک و مقصود از آفرینش جهان ادراک و اطلاق غایتیت
بر غایت منی صادقست والله اعلم قال علیه السلام انا مفجر العیون انا مطرد الانهار
میفرماید سلام الله علیه که من کشاینده چشمهای معارف و علوم و حقایقم از ینابیع قلوب
اهل استعداد و قابلیتم چنانچه منشی سحاب غیب بودم بر مزارع شهادت و از این
حال
مردی سقایه کوثر من اختصاص دارد که ان صورت اینست و این معنیان و چون این
مراد انمست پس من نابوسته دارنده جویهای روانم از دریای حقیقت بر ساحل دلهای
تشنگان بادیه طلب چه از دریای حقیقت من که حقیقت تمام دریاهاست عیون حیات
و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام بجانب تخم زار امکانات روانست و غایتش بار آوردن
معرفت مشخصی منست که منبع ینابیع معارف و علوم است از شیخ الطائفه جنید بغدادی قدس سره
مرویست که گفت کاش مشغول نمیشدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بغزوات تا بیشتر از انچه

رسیده از دائرهٔ فیض یا سیر سیل والله اعلم و قال ع انا داحی الارضین انا سماک السموات
خبر از تفصیل معرفت خود میدهد علیه السلام که چون من جامع ائمهٔ سبعهٔ اسماء اللهیه بطریق
تحقق هم بتفصیل و هم باجمال پس گسترانندهٔ ارضینی سبع که عبارت از محل ظهور آثار
آن اسما است من باشم که بسط آنرا هر یک را انفراداً و جمعاً منبسط ساخته امتیاز وجودی
میدهم تا غلبهٔ سلطنت هر یک از آن در محل خود ثابت آید در حقایق آثاریه و ظهوریات آن
اسما در عوالم ملک و ملکوت و جبروت متحقق نماید در هر یک مرتبهٔ خود در عالم مخصوص بخود تمام
نماید تا بو یابندگان و بینندگان مشتبه نشود و من بلند دارندهٔ دو بر پا دارندهٔ هفت
آسمان شأن آن اسمایم که از ایشان ما را نسبت اتحاد با آنها یا حلول در آن و از نسبت حدوث
و مغایرت وجودی با ذات مقدسه مستحق و از انتصاف ذات اقدس بدان و عروض آن
مر ذات مارا از تشبیه بصفات ممکن پاک داشته اسمانهای شأن آن اسما را چنان بلند
میدارم که در عالم لاهوت اندیشهٔ عقل بدان جی نماید چنانچه صورت این معنی در زمین
و آسمان عالم ملک بطریق از نیت ظهور میدارد و بدانکه لاهوت حقیقت جبروت است و جبروت
حقیقت ملکوت و آن حقیقت ملک اکنون نفس الکلی که بموجب خبر مصطفوی صلعم ممسوس
فی ذات الله و ممسوس لاهوت باشد که بحقیقهٔ شخصیهٔ خود فوقیت در آن عالم بتعین
احکام و مراتب شئون ذاتیهٔ اللهیه در اینجا سپرده باشد شگفت اگر در عالمی که مثل کالبد
آن عالم و کالبد کالبد باشد انقسم تصرفات داشته باشد و حال آنکه از حرف چینان
تصرفات در آسمان و زمین شده مثل توقیف شمس و قبض و بسط زمان و انبساط
و طی ارض و امانت تا حدی که از کثرت وقوع این خوارق شک در احوال انکار نمانده
پس الحتم تمام این کلام را که در ضمن این خطبه است صرافت معلوم الفاظ فراگیرند عقل را
بدیع الوقوع نخواهد بود والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی عندی فصل الخطاب انا قسیم
الجنة والنار اشعار میفرمایند بر اینکه تفاصیل احکام موجودات صادره از خطاب کن
من الازل الی الابد بر وجه امتیاز حقایق اشیاء و جریان حکم بر آن حقایق بر طبق
ظهور و بروز لوازم آنها خواه بحسب نشأت حالی و خواه بحسب نشأت حالی دیگر
علم من ثبت و در حقیقت من مندرج است که چون سر کامل کن خطاب بر امکان شد

و دفعه

و دفعه ممکنات در حیطهٔ وجودی در آمدند و مجمل آن نزد من بر نهج مذکور مفصل است
نوعی که اگر در صدد تبیین یکیک از آن حقایق در آیم هر کلی را کما هی ببیانی روشن
و خطاب مفصل در عرصهٔ علم بمحل خود شان جای دهم که اصل و فرع و حکم و اثر
و غایت و مبدأ و منتهی هر یک ممتاز نمایان آید زیرا که همه تفاصیل مرتبهٔ کلیهٔ
جامعهٔ منست و چون عقل اول را که مبدأ تعینات علمی حقیقت منست امر باقبال و
ادبار شد و او در امتثال در هر دو طرف مسارعت نمود طغرای صحیفهٔ امتثالش
چنین ثابت آمد که هؤلاء للجنة ولا ابالی بتاویل اینکه متعینان بصفت اقبال عقل
از برای بهشت اند و هؤلاء للنار ولا ابالی و متعینان بصورت ادبار عقل از برای
نار اند پس بنا بر این قیم دو بابی دارندهٔ جنت و نار منم که بتعین این دو صفت از
عقل من بتحقق این دو مقام در وجود شده و از این مدی قسیم جنة و نار منم که بتعین
این دو صفت از عقل من بتحقق این دو مقام نیز منم که هر که بمحبت مودت من آورد او را
از قسم جنت شمرند و هر که بموجب از وجود رد او از محبت من بکوشد او را از قسم نار
دارند و قال علیه السلام انا ترجمان وحی الله انا معصوم من عند الله میفرمایند
که هر جادهٔ اللهی صورت تحقق دارد و ترجمان آن وحی و مبین مراد الله از آن وحی
منم زیرا که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بقوت باطن که جهت ولایت ایشان است
اخذ فیض وحی می نمایند و ادراک مراد الله بقوت ولایت میکنند و حقیقهٔ مطلقهٔ
ولایت منم و از این جهت من سر سر الانبیاء خطابم که بخصوصیت هر نبی حقیقت من متعین
شده سر آن نبی را حامل بوده که ولایت اوست و نیز وحی اللهی را خواه بکتب اللهی باشد
و خواه بصحف و خواه بملک و خواه بالهام و سروش هاتف و خواه بمنام بیان کننده
مراد الله از جملهٔ و معین حدود احکام آن و عالم بجمیع وجوه آن منم که وارث حقیقی
علوم انبیاء ام و نیز جمیع کتب و صحف و وجوه نبوت انبیا در قرآن و نبوت محمد رسول الله صلعم
مندرج است لهذا قرآن نام دارد و من اعلم بجمیع وجوه ظاهر و باطن و حد و مطلع آن و حامل
اسرار نبوتم و نیز متخصص منم اهل یقین و بصیرت را ترجمان کتاب الله ام است که بعرفان
مستدرجه در آن عارفم و بتوحید مقرره در آن موحدم و بحقایق مثبته در آن محققم

وبعد در منزوعه دران منزهم وبعملی مذکوره دران محفوظ وعامل در جمیع خصوصیات معلومة وغیر
معلومة ان مطلقم تا بحدی که عین ان کتابم پس توجان حقیقی وحی اللهی منم اختتام
یافت من متشخص وظاهر گشتم وهم چنانکه قران خلق محمد رسول الله صلعم بود وهر بودن ان دیره (?)
بان متخلقم ومرا این ... است پس من معصوم من عند الله باشم از هر چه مخالف وحی باشد
زیراکه توجان وحی بودن وقتیست که تمام اقوال وافعال بر طبق وحی باشند واین مطابقت مرا
متحقق از جانب حق تعالی است وعصمت عبارت از تحقق این مطابقت والله اعلم
وقال علیه السلام وانا حجة الله علی من فی السموات وعلی من فی الارضین میفرماید که من از
جهت بشریت حجة اللهم بر ملاء اعلی زیراکه با وجود لوازم بشریت وظلمت هیولانی
ولوازم وجود عنصری در نورانیت وتجرد ومردانیت در علم وعمل وعصمت وقرب باللهی وادب
عبودیت وادای حقوق ربوبیت ومعرفت اسرار الوهیت وشناخت حقایق وحدود اشیاء
خصوصا ملاء اعلی وتعین مراتب ایشان وعلو مرتبة در توحید کثرت که شان منست ودر
دوام شهود جمال مطلق از مراتب تقییدات ودر تحقق در مراتب کمال وجودی بر همه
مقدم تقدم اصل بر فرع وهم چنین حجة اللهم بر هر چه بالای زمین است زیراکه هیچ یک را
چیزی از ما توقف علیه کمال وجودی نیست که بتوانند انرا از من واقوال من وافعال من فرا گرفت
والله اعلم وقال ع انا خازن علم الله انا قائم بالقسط میفرماید علیه السلام که من خزانه دار
علم اللهم یعنی تعین هر شیئ از اشیاء در علم الله سپرده ام ... در خزانه علم اللهی هر شیئی
صورت شانی است از شئون ذاتیه الوهیت یا از شئون ربوبیت بر همین خازنم ومیدانم که
هر یک را کدام مرتبه وحد ومقام معین است وصورت کدام شانست وضبط انها هم بالحقیقه
بر وجه اندراج وهم بالوجود بطریق تفصیل وهم بالعلم از روی تشخص میتوانم وبموجب امر اللهی انچه
از ان باید میرسانید میرسانم وحقوق اشیاء را چنانچه بمیزان عدل موافق ایشاد اشیاء هم
زیراکه من ایستاده ام بر سر حد طریق اعتدال وترازوی قسط در دست دارم وهر دو کفه
احکام ماهیت ووجود اشیاء را بشاهین عدل برابر بسته ام چه صاحب مقام برزخ البرازخم
که منشأ حقیقت عدل است والله اعلم وقال علیه السلام انا دابة الارض میفرماید
علیه السلام

علیه السلام که بموجب اتحاد با حقیقت محمدیه صلعم من اول حقیقیام از
حقایق که بر زمین علم ووجود بحرکت آمده ام وهم چنین در تمام مراتب
وجود ونشئات وادوار واکوار بمن شناخته میشود مؤمن وجدا
میگردد منافق از مؤمن ومی شناسم وجز میدهم از این دو طائفه واز
جمیع ضدین ومتقابلین والله اعلم وقال علیه السلام انا الراجفة انا الرادفة
پوشیده نخواهد بود که راجفه نفخه اولیست که در صور دمیده میشود
وتمام مکونات را بحرکت واضطراب انداخته هلاک میسازد ورادفه
نفخه ثانیست که باز ارواح را در ردیف ابدان ساخته بحشر در حرا آورد (?)
الکون میفرماید که منم راجفه حقیقی که حقایق موجودات متغایره متمایزه
که نزد عقلا بحقایق ممکنه ثابت وموجودند نفخه توحید من همه در وجود
مطلق مستهلک اند بنوعی که نه در عیان ونه در علم از ان حقایق اثری
وخبری نیست ومنم رادفه حقیقی که بعد از فنای حقایق ممکنه متغایره
وهلاک ان در حقیقت مطلقه باز زنده بودن ان ببقای بالله در مراتب
در مراتب شئون انزاقی (?) بحشر شهود وعین الیقین در آورده بر پای
میزان تعین دارم وهم چنین زنده شدن سمات ولایت میدوم (?) در
ان نزاکلمه (?) لا اله الا الله صورت راجفه ورادفه است بر طبق
اخذ از نفس من پس من حقیقت صورم ونفختین واین اولاد خفتی (?)
افراد منند والله اعلم وقال علیه السلام انا الصیحة بالحق یوم الخروج الذی
لا یکتم عنه خلق السموات والارض میفرمایدم که بنابر مفاد حدیث
اول ما خلق الله نوری وانا وعلی من نور واحد منم ان صیحه فیضان
نفس الرحمن که بموجب کریمه الرحمن علی العرش استوی بحق وعدل وقسط

و مساوات با آیات محکمه را چون اموات یوم الخروج عن القبور که هیچ ذره از
خلق سموات و ارض از ان یوم الخروج پنهان نمی باشد از کورستان عدم بتفضل حق
برانگیخته بحشر وجود عالم در آورده بعد الست که هیچ فرد از خلق اسمائی علم و زمین
اراده از روز خروج آن اموات با آیات از قبور عدم نشان نمانده و همه را
در مرتبهٔ خود از ثبات جبال و جبال بظهور و بطون بجزای استعداد ذاتی
خود رسانیده والله اعلم و قال علیه السلام انا صوت علی بن ابی طالب فی الحرب
کما صوت الرعد در بیان حقیقت مطلقهٔ خود و ظهور آن در مظاهر
و نزول آن در مراتب مینمایید علیه السلام که من آن حقیقت مطلقه ام که هم چنانکه
در مظاهر جوهری بذات متشخصه علی بن ابی طالب ظاهرم هم چنین
در مظاهر عرضی بصورت صوت علی بن ابی طالب ظهور دارم در جنگ که
موقع ظهور آنست نه ظهور حقیقی بلکه ظهوری چون آوازهای رعد و در این
تشبیه اشارت لطیف و آن اینست که چون صوت رعد از ابر بر می آید
گوییا مینماید که من از مرتبهٔ عمائی که حقیقت منست در هر حرب بصورت صوت
تجلی میکنم نه از مرتبهٔ شخص علی بن ابی طالب و این کلام جزالت از شأن و در جمیع مراتب
و مقامات نزد آن حضرت سلام الله علیه والله اعلم قال علیه السلام انا اول ما خلق الله
حجته و کتب علی جوانبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصیه مینمایید
که من اول آن حقایقم که خلق کرده خدای تعالی و معین نموده حجت او را بر خلایق مطلق
و بیان این کلام آنست که هر چه ممکنست البته از اراحت اخذ و فرا گرفتن فیض وجود
و هر فیض که باشد از حق سبحانه و تعالی است و جهت قبول آن فیض نیز هست
و آن جهت اخذ فیض را ولایت نام است و حقیقت ولایت مطلقه حقیقت علی بن
ابی طالب است علیه السلام پس بجهت اندراج تمام جهات ولایات مخلوقات
که رقایق ولایت مطلقه اند در ولایت مطلقه بر جمیع مخلوقات
حجت

حجت ثابت از حقیقت علی بن ابی طالب هم و از این معنی اکابر عرفا و محققین
آن حضرت علیه السلام را امام العالم و سر الانبیاء و امام الکل میگویند
چه جهت اخذ فیض وجود در همگی مقدم است بر وجود همگی پس در
جمیع مطالب و مدعیات و هر خواهش که از حق سبحانه و تعالی افراد موجودات را
هست در آن خواهش رقیقهٔ آن ذریعه از حقیقت علی بن ابی طالب
در کار است و این حجت آلت قاطعه و برهان بینت ساطع و در بوستان
الاخبار ابو اللیث سمرقندی رحمه الله این حدیث را روایت میکند که
حق علی بن ابی طالب علی هذه الامة کحق الوالد علی الولد بر این امت چون
حق پدر است بر پسر و از مضمون حدیث بطریق تلویح ظاهر میشود آنچه
مؤید بیان مذکور میشود که بنی مینمایید علیه السلام که تبد حجت بر جوانب
آن نوشته لا اله الا الله یعنی موجودی و معبودی و مفیض و معطی نیست
مگر الله و جهت اخذ این فیوض رقیقهٔ حقیقت علی بن ابی طالب است محمد
رسول الله یعنی آن متعین برسالت ذاتی من که صورتی رسالت ملکی آنحضرت
از منشأ پدر و باز از ذات حق باولیت خبر بخلق میرساند چون رسانیدن
مجمل بمفصل محمد آنست صلی الله علیه و آله علی ولی الله و وصیه یعنی علی بن ابی طالب و امنت
که جهت انجذاب فیض از من بخلق مر اقایق حقیقت اوست و وصی رسول
چه وصی آنست که ازو متصرف در مال خاصهٔ موصی باشد و ادای حقوق موصی کند
بمستحقین از ورثه و غیرهم و علی صاحب تصرف در اسرار خاصهٔ محمدیه است و از جانب
محمد رسول الله صلعم ادای حقوق جمیع انبیا میکند که تعیین با آیات و تجدید حقایق
همه و اجرای احکام و بیان نمایت وجود همه از او و تحقق بحقایق همه مینماید
و بر موجب فرض الله از استعدادات و قابلیات حقوق ورثهٔ محمدی را
بایشان میرساند و اینکه بر جوانبش نوشته اتمام حجت آن امام الکل بر موجودات
سلام الله علیه و آله والله اعلم و قال علیه السلام ثم خلق العرش و کتب

علی ارکانه الاربعة لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصیه
بازعرش اعظم رحمانی که عرش الوهیت است خلق نموده بجهت حجیت
بر چهار رکنی آن که منشأ دقایق وجودی ائمه اربعه اسمائیند نوشت
که لا اله الا الله یعنی الله که حیات موجودات ساری و وارد از چشمه حیوان
اسم الحی است و رقایق علمی را باباییت حکمیه تعلق وجودی دیده و همه را در حیطه
قدرتش در آورده و ظهور و قیام همه را برشته ارادتش پیوند داده مقید
ساز و چنین الله نیست بجز ذات مقدس متسمی بالله و محمد صلی الله علیه و آله
رسول اوست که بوساطت حقیقتش جز از ذات الوهیت بابی صفات
بحقایق موجودات میرساند و علی علیه السلام ولی اوست که حقیقتش در حقایق
مستفیضه بجهت مشابهت قبول فیض متعین شده بوصایت محمد صلعم اسرار
ارکان اربعه با بلی قابلیت ادا میکند والله اعلم قال علیه السلام ثم خلق الارضین
فکتب علی اطرافهن لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیه باز زمینهای
استعدادات قبول فیوض عرشیه آفرید و بر اطراف زمینهای آن نوشت
که خدائی که موجد قابلیات و غایت ظهور آنست نیست مگر الله و واسطه
ایجاد که رسالت ذاتیست مر محمد رسول الله را است صلعم و وصی این واسطه
که متصدی ایصال حقوق حقایق مستعده است علی علیه السلام است والله اعلم
و قال علیه السلام ثم خلق اللوح فکتب علی حدوده لا اله الا الله محمد رسول الله
علی وصیه باز الواح عقول و نفوس و قلوب اشخاص و افراد را آفرید و بر
نهایات عرضی و طولی و حسی الهی نوشت که خدای آفریننده کلی و جزئی
و مفارق و مادی و نوعی و شخصی نیست بجز ذات متعین بالوهیت مستحق
معبودیت که در تمام مرائی وجود باسمای حسنی متجلی است و محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله که این چنین رساننده است بجمیع موجودات تا بالقوه همه
برسالت

برسالت او منفعل آید و علی وصی اوست که بهدایت بر مستعدان را واسطه و ایصال
و ایصال هر قابل را رابطه است والله اعلم قال علیه السلام انا الساعة التی لمن
کذب بها سعیرا بدان وفقک الله تعالی و ایانا بدرک الحقایق که دریافت
و تحقیق معنی ساعت از جمله معضلات و معضلات اسرار است بشنو که حق جل و علی
بنبی خود در کلام مجید خطاب حقیقت نقاب بصاحب سر الله انا و الساعة کهاتین
صلعم که منتهی الی الله وقت است میفرماید که و یسئلونک عن الساعة ایان
مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها و جای دیگر میفرماید عز من قائل
یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها
الا هو و دیگر آیات وارد است که تلویحات آن مخصوص بر الستی است و باتفاق
همه ساعت نام قیامت و در کلام اکابر محققین اقتباس مفهوم شده که حال اهل حال
و وقت منتهی الیه رجعت وجود مطلق و آخرت و نقطه آخر دوائر برشته که
متصوراست بنقطه مبداء و محشر جمیع نقاط نقش دائره و امثال این
کنایات و تعبیرات تماما اشارات بساعت و عندالله نیز میگویند و حضرت
شیخ ابو الجناب نجم الدین کبری قدس سره در رساله فواتح الجمال فرموده است
که آخرت بجمیع اسامی خود نام خداست تعالی و تقدس فهم من فهم الکون
میفرمایند که مراد حقیقتی که ساعت یکی از لغات آنست و صفت آن
آنست که مرد در دوزخ بیند از زنده از آن دوزخ که سعیر نام است
و اینکه خود را هم باش ساعت خواندند یکی و چنین این تواند بود که هم چنانچه
ساعت عبارتست از محشر خلق اولین و آخرین در حقیقت من هم چنین
خلایق اولین و آخرین جمعند و جای دیگر آنست که چون ساعت وقت
حضور جمیع است نزد رب الارباب و هر که بمن رسید صاحب حضور
دائمی حق شد و خود را حاضر در محشر حقایق اولین و آخرین می بیند

پس معنی آن سیم وجهی دیگر آنکه نقطهٔ آخر دوائر نشآت منم وجهی دیگر آنکه
هم چنانکه در یک ساعت پنجاه هزار سال و مقدار یک نماز مساویست هم چنین کلیت
و جزئیت و قبض و بسط و طول و قصر همه در حق مساویست که برزخ جمع متقابلاتم
پس ساعت حقیقی منم و دیگر وجوه و تأویلات که باصطلاح عربیت و تأویلات علما
مطابق است و بر صاحب فکر صائب مخفی نیست والله اعلم و قال علیه السلام انا
ذلک الکتاب لا ریب فیه بدان که ایدک الله تعالی و ایانا که سورهٔ فاتحه از قرآن
عزیز بمنزلهٔ تعین اول است و باقی سور قرآن تفصیل این تعین اولست و در اخبار
آمده که جمع قرآن در فاتحه است الکون مستوفی بابه علیه السلام که متحقق در اول
مراتب تفصیل کلام الله منم و هم چنانکه در اول مراتب تفصیل علمی و وجودی
پس ذلک الکتاب لا ریب فیه که اول تفصیل مندرجات کلمهٔ جمع اعلم الست منم
هم چنانکه در اجمال نقطهٔ تحت الباء منم و خبر داده ام سر النبی ان که العلم
نقطه پس ریب درحق حال است که کتاب الله ناطق و هدی للمتقین وصف
منست که بک یهتدی المهتدون درشان من بر زبان حق ترجمان وحی
بنیان حضرت مصطفوی صلوات الله علیه و آله جاری شده پس کتاب
جامع اسماء الله و کمال کونی هم من حیث الحقیقه و هم من حیث التشخص منم که آیات
الله و کونی از نسخهٔ من منظور اهل ایمان و ایقان نشنید الله اعلم و قال علیه السلام
انا اسماء الله الحسنی التی امر الله ان تدعی بها اشارت است بکریمهٔ و لله الاسماء
الحسنی فادعوه بها و بی معیت الحضرت علیه السلام تمام اسماء الله را و
متخلق باخلاق الله در نهایت جمع معین کن که خدا ایتی را بمن بخواند
متوسل

متوسل گویا خدا را بتمام اسماء حسنی خوانده که من در مقام جمع مظهر اسم
اعظم جامعم و در محفل تفرقه مرآت جمیع اسماء حسنی و در تحقق بحقایق آن
بمنزلهٔ عینم و در تحقق در نهایت حب فرا الهی اینجا نکتهٔ شریف است که چون
عدد علم هویت ذاتیه را که یازده است با عدد اسما که نود و نه و تعین است
جمع کنند صد و ده می شود مطابق عدد علی و نکتهٔ اشرف انکه فرموده علیه السلام
الا الف ربما الی الذات الاحدیة و الف که مستلزم این اسم است
بلام و فی ظهور گرفته و الف شده پس لف مظهر الف باشد که اشارت
بذات احدیت و عدد لف با عدد علی مطابق است و دلالت بر مظهریت
الحضرت مر ذات احدیت را میکند والله اعلم و قال علیه السلام انا النور
الذی اقتبس منه موسی فهدی و بیان ظهور حقیقت خود نمی علیه السلام
که ولایت مطلقه است بتعین ولایت موسوی میفرماید علی نبینا و علیه السلام
چه سر اقتباس حضرت کلیم الله از ان نور که حقیقت مطلقهٔ ولایت
تعین آن نور است بخصوصیت موسوی و هدایت یافتن بعد از اقتباس
نبی و رسول مبعوث شدن است و راه یافتن بحقیقت مطلقه نبوت
مصطفوی صلوات الله و سلامه علیه و یکی از مظاهر کلیهٔ او شدن
والله اعلم و قال ع انا هادم القصور این هم و فرد داند اخفی بحسب حقیقت
چنانست که بقوت ولایت قصور افراختهٔ تعینات وجودی کونی را بظهور
حقیقة الحقایق در هم شکسته بحیث لا تری فیها عوجا و لا امتا و بحسب تشخصیت
قصرهای لوازم بشریت و کوشکهای مقتضیات طبعت تمام از بنیاد کننده
بر باد فنا میدهد و بحسب التفات و توجه خود چنان خرمن ولایت خود را
این قوت عطا میفرماید والله اعلم و قال علیه السلام انا مخرج المؤمنین من القبور

ابحسب انحاء تحقیق با حقیقت محمدیه صلعم مؤمنان امکانی را که از کفر اشیاء
باز آمده اند ایمان قبول فیض وجود حقانی دارند از قبور عدم ذات یا بفضای وجود بیرون
آورده بطریق توسط و آثار بحسب تشخص فردی به دعوت و هدایت و تربیت مؤمنان
ارواح را از قبور بشریت بیرون آورده بحشر ولایت و کمال رسانیده والله اعلم و
قال علیه السلام انا الذی عندی الف کتاب من کتب الانبیاء در بیان کمیت
و حیطهٔ علم خود که بوراثت از مصداق علم النبی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله دارد
میفرمایند که نزد منست علم بجمیع کتب ادوار انبیا و کتب وجود ایشان و کتب
و فانی ایشان که هم مظاهر اسماء الالهیه و کتب و صحف منزله بر ایشان و کتب
اخبار ایشان و کتب سلوک و سیر در اسرار مقام ایشان و کتب نسبت ایشان
بحقیقهٔ مطلقهٔ ولایت و کتب نسبت ایشان بکلیت و جزئیت نبوت
بطریق عموم و خصوص و کتب خصائص ایشان بزبان و کتب اختصاص ایشان
بقوم مخصوص و هلم جرا القیاس بغیر من علم مطلق و علم مجمل و مفصل و ذکر عدد الف
بجهت عدم قابلیت نه بیان انحصار والله اعلم و قال علیه السلام انا المتکلم بکل
لغة فی الدنیا پوشیده نماند که نزد عرفای محقق هر عالمی را از عوالم جبروت و ملکوت
و مثال ملک و [illegible] و آخرتیت و افلاک و طبایع و بسایط و مرکبات و معدنیات
و حیوانات و جن و ملک و انسان و کاملان و ناقصان انس و جن هم چنین با جمیع امور
از لغت و ترکیب حروف کلمات بر طبق این عالم و علم بجمیع این عوالم و ما فیها یک
فرد حقیقی را است که حامل سر محمدی صلی الله علیه و آله و باقی کاملان را بحسب
استعداد و کمال شخصی خود از ان فرد میراث میرسد و این قوت ولایت علوی
مرتضوی

مرتضوی ع بحسب نسبت خصوصا که جامعیت جمیع کتب را محیط و عالم باسرار از
ترکیب حروف بوده فوق ترکیب وجود در جمیع نشآت والله اعلم و قال علیه السلام انا
صاحب نوح و منجیه انا صاحب ایوب المبتلی و منجیه و من فیه انا صاحب یونس
و منجیه بیان معیت خود با انبیا علیه السلام میفرمایند بحسب حقیقهٔ کلیهٔ متحده یا
متشخصه اش سلام الله علیه یعنی آن سری که با انبیا بود که بقوت آن هر بار
ابتلاهی که شدند و بغلبهٔ سلطنت آن نجات می یافتند حقیقت آن سر
حقیقت من بود که با انبیا بجمیع الجهات الکلیة بود و بحقیقت مطلقه من
جمیع الجهات الکلیة و الجزئیة متشخص و متعین است پس عین منست نه با من
و با انبیا معیت داشت نه عینیت پس من از جهت حقیقت صاحب همه بوده ام
و کنت مع الانبیاء سرا اشارت باین معیت است و جهرا کنایه
ازان عینیت که مراست و از اینجا الشیخ الاکمل قدوة المحققین الموحدین محیی
الدین ابن العربی قدس سره العزیز برآن رفته که متشخص در آن تشخص هر سه از
تشخص است والله اعلم و قال علیه السلام انا اقمت السموات السبع بنور ربی
و قدرته الکاملة چون سموات سبع الواح نفوس منطبعه اند بلکه بمنزله ابدان ایشان
و نفوس الواح عقول اند و عقول صور تا بمنزله ائمهٔ سبعهٔ اسمائیه و ائمهٔ سبعهٔ حقایق
این جمله بترتیب پس از مرتبهٔ تمکین و وقار خود هم در تخلق باسماء سبعه خبر میدهد و نور
ربی آن رست تواند بود بالنراق نور الوهیت ان روزنه ای اسماء سبعه بر دل
مبارکش بر سم ربوبیت که مخصص اشخاص است و قدرته الکاملة اشعار بر انکه
تمکین و وقار هم ظهور اثر قدرت کاملة الله است تعالی شانه و اینکه سموات که
آسمان نفس کاملان در گردش است و عالم بوجود انسان کامل بر پاست بمعنی
آنست که ایشان غایات و غرض اند و این که محمل اهل کمال امیر المؤمنین

المؤمنین الموحدین سلام الله علیه فرموده یعنی دقیقتست و تاثیر زیرا که همهٔ
تعینات حقیقت انحضرتند صه والله اعلم و قال علیه السلام انا الغفور الرحیم و ان
عذابی هو العذاب الالیم تاویل این کلام بحسب ظاهر از روی تحقق و تخلق
و مظهریت روشن است و بزبان اشارت تاویل توان نمود که عفو پوشش است
و رحم بخشش پس میفرماید که چون حقیقت ولایت مطلقه منم پس رحم مستعدان
کمال گناه لوازم بشریت و مقتضیات طبیعت و وجود خودی تو هم آنها را می
پوشم و پوشانندهٔ امور منافی کمال و بخشندهٔ کمال انسانی و خصوصیات
تجلیات نورانی و لوازم آن منم و عذاب من که عبارتست از بی بهره بودن از
نسبت من و جهل و نادانی داشتن بشأن من عذابی دردناک سازنده تر از همه
عذابهاست زیرا که محرومی از نسبت من محرومی از کمال مطلقست و کدام عذاب
برابر این عذابست و پوشیده نخواهد بود که مقرر اهل ریاضتست که تا حضرت
امیرالمؤمنین را علیه السلام را در خواب یا در غیبت یا در واقعه نه بینند ایشان را
فتح نمیشود و این لا شیئی از سید لار محمد علیه الرحمه شنید که گفت در وقتی که مرا شیخ
بخلوت نشانده بود فتح نشد اما در واقعه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند
و نی از طلا در دست ایشان نی را بر سینهٔ من بربالای دل نهادند و دهان مبارک خود
بر سر دیگر نی نهاده و چند نفس دمیدند مرا بینائی فتح شد و از سید محمد سرمست شنیدم
که گفت مرا مدتی فتح نمیشد تا شبی امیرالمؤمنین علی را علیه السلام در خواب دیدم یا
در واقعه دیدمش در کمال بزرگی و قامتی در غایت بلندی که سر بالا بایست کرد
که روی مبارک انحضرت را به بینم انگاه مرا بینائی فتح شد پس این معنی
تایید صورت تاویلی که کرده شد مینماید والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی

بی

بی اسلم ابراهیم الخلیل لرب العالمین و اقر بفضله تاویل الفاظ از
اقتباس آیات قرآنی فراگرفته برهان یعنی حقیقت حقیقت مطلقه بتشخص
ابراهیمی حصول میتوان داشت لیکن بلسان لطایف بیان واقفان اسرار
ولایت تاویل جمیل که چنین فرا گرفت که چون در عالم النفس قلب بمنزلهٔ ابراهیم است
علی نبینا و علیه السلام و مقرر قوم است که حضرت ابراهیم ع اول کسیست که بتجلیات
ذات از مرائی صفاتی اختصاص یافته شهود ذات مطلقه را در مرائی صفات
میفرمود و میفرماید علی النبی و علیه السلام که منم ابراهیم قلبم الذی از ترکب مرائی صفات
در شهود با سلام تجلی ذاتی اطلاق اختصاص یافته و آینهٔ روحم بشرف قبول تجلی
ذاتی مشرف شده از آینه وش بد و مشهود باخر انزی و جزئی نمانده چنانچه در
نماز که معراج مؤمنست مناجاتم جنان بود در ان عروج که احساس شکافش
بدنم نبود پس چون رب العالمین که رب عالم صفات و عالم اسماء و عالم افعال و
عالم آثار بتجلی ذاتی مشهود ابراهیم دلم شد و ابراهیم دلم بان اسلام آورد که جمیع
عوالم را مرائی ذات رب العالمین دید بی اشتراک مرائی صفات و بدان متحقق شد
اقرار نمود که این سابقهٔ فضل است که بدین تجلی اختصاص یافته و کس بدین سابق
نیست زیرا که این سر محمدیت صلعم و حامل آن منم و کلی ورثه را از من نصیب است
والله اعلم و قال علیه السلام انا عصا الکلیم و به اخذ بناصیة الخلق اجمعین
تواند بود که عصا مظهر قوت الهیه باشد که بدان قوت از انبیا و اولیا معجزات
و خوارق عادات ظهور میاید و چون بان قوت الله اخذ نواصی جمیع خلق کرده
از عدم بوجود آورده و انبیا بان قوت اخذ ناصیه مستعد آن نبی کرده

در تحت اطاعت و قبول دعوت در می‌آورند و حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام بسبب
قوت ظاهره در عصا اخذ ناصیهٔ سحره و قوم خود نمود پس میفرماید که آن قوت ظاهره
بصورت عصا منم و بحقیقت خود اخذ ناصیهٔ تمام خلق کرده‌ام چه حقیقت من عین قوت
مطلقهٔ الهیه است که در مراتب وجود انبیا و اولیا متعین شده بحسب خصوصیات
قوت نبوت ایشان و چون نبوت حضرت کلیم الله نبوت نباتیت بود لهذا در اخبار
آمده که در لبنت هیچکس را حیه نساخته که حضرت کلیم را هم پس قوت معجزهٔ ایشان
در عصا که فرد نباتیت اختصاص یافته هم چنانکه از حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام
حیوانیت از اینجهت قوة اللهیة از ایشان بنفخ دم که خاصهٔ حیوانست ظهور داشت
در احیاء موتی میفرمود والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی نظرت فی عالم الملکوت فلم
یجد غیری شیئ و قد غاب نویسنده ماند که ترتیب این الفاظ بحسب ترکیب عربیت
انطباق ندارد اگر نسخه غلط باشد و نسخهٔ دیگر در وقت ترجمه نمودن یافته نشد اگر عزیزی
اطلاع بر غلط نسخه یابد امیدوار است که اصلاح نماید و اجره علی الله اکنون عبارت
فلم یجد غیری شیئ و قد غاب فعلست و مفعول مضاف مقدم بر فاعل و شیئ فاعل یجد
و قد غاب حال از شیئ و مفاد عبارت را مقداری عرض راست یعنی منم آنکه نظر کردم
بعالم ملکوت که اسم الحی رب آن عالم است یعنی مظهر اسم الحی بلکه روح اعظم است
که آدم آن عالم است منم بدلیل اول ما خلق الله روحی یا روح نبیک یا جابر و اتحاد
ما وحی میان محمد رسول الله صلعم و میان فاتح ثابت و باقی افراد عالم ملکوت باعتبارات
و تعینات روح اعظم اند پس در عالم ملکوت همین منم ناظرم چه ولایت نبی ملکوت
نبوت اوست پس نیافتند آنجا هیچ چیز غیر مراد حال آنکه اجزا ایشان غایبست یعنی
و جدا نیستند بواسطهٔ عدمیت اوست زیرا که ناظر در ملکوت غیر من نیست
لهذا

لهذا صاحب تأویلم که ملکوت تنزیلست و اگر صاحب بصیرت بیگیرد مراتب که در صورت
عالم ملکوت را معاینه دریابد و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون رحم الله
الامام الهمام ذا البصیرة الناقدة الشافعی المطلبی حیث انشد عن یقین
لو ان المرتضی ابدی محله لکان الخلق طرا سجدا له و بسیاری از اکابر علما
و فقها که منکر یکی از گوشه چینان خرمن شیخ ولایت علیه السلام بوده اند
چون آن شخص را دیده اند بی اختیار سجده کرده اند و نسبت با حضرت سید
محمد نوربخش قدس سره این معامله بیشتر بوقوع آمده انتهی قال علیه السلام
انا الذی اخفی هذا الخلق و ان کنزوا واخفی او دیهم الی الله تأویل این
کلمات بزبان اشارت اعلام اینست که چون در مرآت شأنی از شئونات کلیهٔ
الهیه متجلیست و آن کلی در مرات روح صاحب این زمان منطبع و بحسب جزئیات
آن شأن افراد خلق در آن آت موجود نیست چه در آن تجلی کلی که در آینهٔ
روح من منطبع است شارهٔ آن جزئیات میبینم و معاینهٔ منست که هر فرد
از خلق مظهر کدام فرد از آن شأن کلی اند که مشهود منست و طریق نزول از
فرد کلی شأن بر آن فرد جزئی خلق میدانم پس فرد را بهمان طریق صعود میبینم
تا بمقام و الیه یرجع الامر کله و کثرت افراد خلق حاجب این شهود نمیشود
چه عین شهود بعین روح منست در مرآت ارواح در اطلاع بر شئونات آینهٔ وجود که نقد
وقت منست والله اعلم قال علیه السلام الذی لا یبدل القول لدی و ما انا بظلام
للعبید خبر از تحقق خویش علیه السلام در حضرت حقیقة الحقایق میفرماید و میگوید
که من آنم که قول من مبدل نمیشود بغیر افراد موجودات که کلمات الله نوعی که
در حقیقت من که ام الکتاب است ثبت شده بهمان نوع بر علم من که شخص

حقیقت خویشتم ثابت آمده و تبدیل بران محالست که لا تبدیل لخلق الله و قال
عز من قائل علیم وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و این خزائن
همان ام الکتاب است و از بعضی فرموده که انا خازن علم الله و امثال این پس بنا بر
اقوال مذکوره علم برا اقوال جمع اقوال که حقایق بنده‌ها کائنات در نشئه باشند علیه السلام
پس هیچ فرد از مرتبه خویش در نگذارد و هیچ حکم را در غیر محل خود جاری نفرمایم تا
ظلم که وضع شیء است در غیر موضع خود لازم نیاید و اینست مفاد حدیث شریف که
حق دایر است با علی حیث ما دار چه ظلم از جهل ناشیست که حضرت رسول صلعم فرمود
که الظلم ظلمات یوم القیمة و تاریکی قیامت عین جهلست پس ظلم اثر جهل است
و از شخص علم جهل صادر نمیشود زیرا که شیء حایل ضد خود نمیتواند بود پس او علم
مطلق وجودست علماً و عیناً والله اعلم قال علیه السلام انا ولی الله فی الارض
والمفوض الیه امره و محکم فی عباده و تاویل کلام شریف آنست که ولی و خلیفه است
و متولی احکام و در ارض مراد زمین قابلیات و استعدادات ممکنات میتوان
فرا گرفت که مفاد کلام حق نظام این باشد که در اراضی استعدادات خلایق من
متولیم بولایة الله در اجرای احکام سعادات و شقاوات که و تلک یا علی یهتدی
المهتدون و تفویض امری که غایت ایجاد و مقصود وجود است بسوی منست
زیرا که هر آینه آینه روح من محاذی آینه روح حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی است
صلی الله علیه و آله که آن آینه محاذی تجلی کلیست که غایت وجود است پس چون غایت
ایجاد بمن مفوض است و غایت ایجاد مشتمل است بر جمیع احکام موجودات که مخلوق برای آن
غایت اند پس حکم در بندگان من باشند چه انکه غایت ایجاد بندگان بان تفویض
شده و متولیت در زمین قابلیات بالضروره آن حاکم است در بندگان لهذا

رفیقه

رفیقه که موجب ربط ایشان شده با غایت ایجاد که علت غائی خلق ایشان است
زیرا که این موجودات را چون بجهت غایتی ایجاد نموده اند پس البته رابطه
نسبت میانه ایشان و آن غایت متحقق است و حامل آن غایت علم بان رابطه
دارد و به موجب همان بر هر یک احکام جاری دارد والله اعلم قال علیه السلام
انا الذی دعوت السموات السبع بانفتق فی جابون فامر الله فنصبت لامری
میفرمایند که چون مفاتیح غیب که ائمه سبعه ذاتیه اند نزد منست بالتحقق و
التحقق و سعادت جمیع آثار آن ائمه اند پس مرا تصرف در آن آثار محقق است
و از آنجا که خلق منست باسماء سبعه خواندم اسماء الذی هفتگانه را در تحت شهود
و طاعت و تصرف خود که در شهود من از وجود مغایر همت زخود گریخته در تحت وجود
مطلق مستهلک من محو شدند و بعین طاعت من از حضرت کلیت محو معبود خود را
ایشان طاعت معبود من کردند چه کلیت من شامل تمام افراد کلی و جزوی ایشانها
وجودست پس چون طاعت من معبود مرا از مقام کلیت من باشد تمام مندرجات
کلیت محو بعین طاعت من در مرتبه وجود جزئی خود طاعت معبود بر موجب اطاعت
اقتضای کلیت من میکنند طوعاً و اینست مراد فاجابونی و تصرف من در ایشان
و فرمان بردار ایشان حکم مرا در قبضه قدرت من از موجب بیان وقت عصر
بسیار ظاهر است و اینست اجابت دعوت در تصرف و امر کردن او علیه السلام
و امتثال السماوات امر علی القدر را اکنون بسیار مخفی نماند که چون بعض عقول
که از عقال اعتقاد بقواعد فلسفه خلاص شده اند و از بد طبیعت از دیده
بصیرت ایشان بکحل الجواهر ایمان بمفاد قرآن زایل شده فقط بان مذکورها
در شرع را که قواعد ناقصه ایشان مخالف آنست تاویل بر طبق معتقد خود
میکنند و ضعف ذات شعور ایشان ایشان خلق را در ایمان تقلیدی خود راه

میدهند واجبست که بجهت ثبات این ضعفا چند کلمهٔ صورت تحریر یابد بدان
ثبتک الله تعالی و ایانا که دو امر ضروریست که ایمان خویش را بآن مستحکم سازید یکی آنکه آیهٔ
کریمهٔ والله علی کل شیئ قدیر را بعموم خود اعتقاد کنند و یقین دانند که محال و ممتنع نزد
خدای تعالی نباشد و اینکه عقل بعض امور را برامتناع میکند از جهل است و لازم نیست
که هر چه نزد عقل ممتنع باشد البته نزد خدا ممتنع باشد زیرا که عقل یکی از مخلوقاتست
و فعل خدای تعالی منزه و مقدس از تقیید بقوانین و قواعد این عقل حادث ضعیف است
بلکه خدای تعالی از روی قدرت فعال لما یشاء است نه آنکه مقید دانسته فعل خود را
بقواعد بندهٔ ضعیف خود چه ایجاد عقل و قرار داده که این عقل و قواعد آن ازلی و جزئی
جاری نبوده چنانچه حالا نیز فی الحقیقه نیست و اگر ممتنع عقل ممتنع خدا بودی عقل حکم
برامتناع ممتنع چون کردی بلکه تعقل آن و تعقل ممتنع خدا و حکم برامتناع آن چون از
عقل ممکن آید فافهم و چون این یک امر دانسته شد امر ثانی که از ضروریات است
این است اینست که سر آنکه قرآن مجید و سور آن مصدر باسم شد که بسم الله الرحمن الرحیم
و در جمیع امور حسنه امر فرموده که ابتدا ببسمله نمایند همینست که ایجاد اشیا بموجب اقتضای
اسماء اللهیست و اسماء اللهی بتقاضای اظهار عالم ایجاد نموده اند و هر امر که وقوع می یابد
در عالم وجود وقوع آن بواسطهٔ اسمیست از اسماء اللهی و اسماء در مرتبه متفاوت شدند
چنانکه افعال چه تفاوت افعال بموجب تفاوت اسمائست الکون فعلی که در مرتبه از همه
افعال اعظم است مثل ایجاد معدوم و اعدام موجود و احیاء و اماتت و خرق و التیام افلاک
و امور ممتنعه نزد عقل وقوع این قسم افعال بتوسط اسم اعظم اللهی است و انبیا و اکابر اولیا
که مثال این خوارق و معجزات ظاهر میسازند ایشان عند الاظهار تخلق باسم اعظم مینمایند
چنانچه در کتب قوم مفصلاً مذکور است پس بعض امور مثل احضار تخت بلقیس از سبا
نزد

نزد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام و رد شمس و امثال این بطریق ایجاد
و اعدام مینماید و این امر برایشان بتوسط اسم اعظم و تخلق بآن است آن مخفف
و فعل ایشان همین تخلق است و تعلق همت و تابع فعل حضرت تعالی شانه و ان
تخلق و تعلق ایشان نیز بفعل حضرت و چون این اعتقاد بثبوت یافت
ایمان خلل نمی پذیرد بتوجیهی که نمیتوانند که مفاد و امر تعالی فینتصبون را چنین
اخذ کنند که امر کردم سموات را باحکام کیفیت ایجاد ایشان و احوال مندرج در
وجود و حرکات ایشان و ما یکون منها الی یوم القیمة پس بر طبق امر صدق من
ربان امتثال فرمانبری ایستاده اند چه بیان علم ین و وجود واقع تطابق کلیست
و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی بعثت و المرسلین تاویل این خبر حقیقت
اینست که تا انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین حقیقت ولایت ایشان
برایشان چنان غالب نیاید که از احکام و لوازم بشریت ایشان را مطلق
سازد بنبوت مشرف نمیشوند پس ولایت مطلقهٔ انبیا یعنی مطلق از قیود
احکام و لوازم آن منشأ وصول بمقام نبوتست و مقرر آنست که تمام ولایات
انبیا افراد ولایت مطلقه از اطلاق و تقیید محمدیست و این ولایت مطلقهٔ
محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت کلیهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام پس ولایات
انبیا که منشأ بعثت ایشانست رقایق حقیقت کلیه سر الانبیاء است علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام و از اینجا ظاهر شد تاویل کلام و تواند بود که اصل کلام
بعثت الانبیاء باشد بصیغهٔ مصدر و این بسیاق اقرب و انسب است والله اعلم
قال علیه السلام انا الذی دعوت الشمس و القمر فاجابونی این کلام و امثال این
از سابق و لاحق تفصیل بعض از اجمال است و تاویلش بر وجه تاویلات گذشته
ظاهر خواه در آفاق و خواه در انفس که شمس و قمر کنایه است از روح و قلب

و خواه در نشأهٔ حال و خواه در نشآت سابقه والله اعلم قال علیه السلام انا فطرة العالمین
و میفرماید علیه السلام که مطابقهٔ نسخهٔ تکوینی افاق و انفس در من جمع است که غیب و شهادت
و ملک و ملکوت و جبروت و سایر عوالم مرا عین غیب و شهادت و ملک و ملکوت و جبروت
و سایر عوالم آفاقیست که هر که فطرت مرا شناسد تمام عالم را شناخته باشد و هر که خواهد که فطرت
مرا شناسد باید که فطرت تمام عوالم آفاق را شناسد و در بعض آیات آمده از صاحب
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده یا علی ما عرف الله
حق المعرفة الا انا و انت و ما عرفنی حق المعرفة الا الله و انت و ما عرفک حق المعرفة الا الله و انا
و بنابرین خبر حقیقت از دست ادراک از فتراک آرزوی معرفت ایشان کوتاه است
و بنا بر حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه کما قال صلی الله علیه و آله نشناخت نفس خود را که این مرتبه
باشد از هزاران هزار یکی باشد نرسد شناخت این خلاصهان وجود کرا ممکن باشد صلوات الله
و سلامه علیهم و علی ذریتهم اجمعین و دیگر تاویلات ظاهر از تامل صاحب بصیرت هست مرا این
کلام را والله اعلم و قال علیه السلام انا داحی الارضین و عالم بالانکم میفرماید علیه السلام
که من بحقیقت مشخصهٔ خود درین نشأه یا حقیقت مطلقهٔ خود در جمیع نشآت گسترانندهٔ
زمینهای استعداد ممکناتم چه استعداد من استعداد مطلق و مایهٔ جمیع استعدادات است بدلیل آنکه
بحسب قبول فیض وجود استعداد هر فرد نمایان مرتبه و حصهٔ قبول فیض در هر قابل رقیقه ایست
از حقیقت ولایت مطلقه که حقیقت منست و من دانا ام باقلیم ساکنان سبعه که مظاهر ائمه
سبعه اند چه آن ائمه نزد مسند تخلّق و تحقّق پس مظاهر هر یک را علاوه عینا و تخلّقا و تحققا
مرشناسم اجمالا عند غلبة البشریة و تفصیلا عند غلبة الجذبة الالهیة والله اعلم قال علیه السلام
انا امر الله والروح میفرماید در صورت امر مطلق الهیم که بدان ایجاد ممکنات از
عدم نموده ام و باز بروح اعظم متعینم درنشئه چنانکه میفرماید عز من قائل یسئلونک عن
الروح

عن الروح قل الروح من امر ربی پس عالم امر که عالم ملکوت با انواع مخلوقات
آن عالم از ارواح و عقول و نفوس و عوالم معانی و غیرها بدان امر که اصل روح است
تربیت وجودی یافته پس بتدریج مشیة الهی آن امر از عوالم مثال و طبیعتها
یعنی سموات از راه انوار کواکب رسیده و از آنجا بزمین نزول کرده بعد از اتمام تدبیر
بعروج مخصوص دایرهٔ ازدوار تا باسمان تحقق یافته که یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه
الآیه و چون فرد اکمل از افراد مظاهر آن امر روح است که یوم یقوم الروح والملائکة
صفا بیان او را اختصاص بذکر فرموده و خلاصهٔ کلام افادهٔ تحقق الخوت مینماید
من حیث الایجاد در مرتبهٔ فیض نخستین و عموم آن و تعین آن در مراتب کلیه و جزئیه
والله اعلم قال علیه السلام انا الذی قال الله لنبیه القیا فی جهنم کل کفار عنید
میفرماید علیه السلام که منم آنکه در این امر که در آیه مذکور است شریکم و من لفظ امر
تثنیه نازل شده که القیا بیند از ید آل محمد و علی در تجلیات نور جمال جلالی
ذوات حقیقت خود در جهنم که مقام خالی از نور است و جای مظاهر جهل و خلاف
همه پوشنده کان حق را کفران کننده کان نعمت هدایت را که از روی عناد تمادی
در راه ضلالت اختیار نموده اند حق را که از شناختن با نشئه مستتر عناد خود می پوشانند
پس بظهور حقیقت خود در تمام مظاهر و باظهار و اشراق نور خویش بر تمام زجاجات
قوابل بالقوه همه را بالفعل سازیم تا بشا مظاهر جمال صعود بجنات کنند و مظاهر جلال
بجهنم افتند که اگر دعوت محمدی صلعم ظهور نماید حمزه و ابوجهل در قوت نسبت متقید
مانند لیکن باشراق نور دعوت حمزه بمعراج کمالات صعود بجنت کند و لیدالله باشد
و ابوجهل بجهل کفر و عناد بجهنم ساقط شود و فرعون هذه الامة باشد و سر تثنیه را
حدیث انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون بیان فرموده والله اعلم
قال علیه السلام انا الذی ارسیت الجبال و بسطت الارضین انا مخرج العیون

و منبت الزروع و منوّر الاشجار و مخرج الثمار این فقرات با بعض فقرات که
از خطبة البیان مذکور است تمام تفصیل انعام الهیّه است تا دلیل باشد که حقایق اعیان
امکانی در مراتب علمی و عینی بوساطت رقیقهٔ حقیقت من قبول انواع فیض نموده
بلند و مرتفع می شوند و زمین استعدادات قوابل گسترده اند و همچون آورندهٔ
چشمه‌های استعداد همه ام از قوت بفعل و رویانندهٔ تخم کمال همه ام و درخت کمالات
هر مرتبه همین شاه است که میوهٔ اش بعد از شکوفه و برگ غیب و بطون بر شاخسار
شهادت و ظهور نمایان میگردد چه تعینات وجهی حقیقت منند و در تمام مراتب
و عوالم وجودی نسبت من با موجودات آن مراتب و عوالم علیت خواه عینی یا غیبی
یا صوری یا معنوی یا مفارق یا مادی یا جوهری یا عرضی یا قدسی یا حسی یا عقلی یا انسی
یا جمعی یا نفسی یا آفاقی یا انفسی زیرا که همه بر یکدیگر منطبق اند چنانچه قال جلّ و علا
تسقی بماء واحد و نفضّل بعضها علی بعض فی الاکل و تفاوت از مراتبست از ذیل
مرتبه و در تمام مراتب رقیقهٔ ولایت حق واسطهٔ قبول فیض وجود در آن مرتبه است
چنانچه حضرت رسول الله صلعم خبر داده که حق علی با اینست چون حق بدر رسالت بر
فرزندان میرسد حقیقت حق در عوالم اربعه با افراد عوالم نسبت واحد عددیست
با مراتب آحاد و عشرات و مئات و الوف فافهم والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی
اقدّر اقواتها و منزّل المطر و مسمع الرعد و مبرق البرق میفرماید علیه السلام
که تعیین و تقدیر قوت ازروح و اشجار و انهار امکانی در مراتب علم و عین و بساطت
ترکیب و آفاق و انفس و لطیف و کثیف و کمال و نقص با من مفوضست چه
امهات حقایق که اسماء اربعه اند و اصل مراتب اربعه طبایع و عناصر نزد معنت
من قوام و قیام و ما یحتاج الیه الوجود و البقاء همه و کیفیت و کمیت و نور زمین
نشات

نشات و مراتب همه در علم حق بوسیلهٔ اسماء اربعه موزون و مقدر است و باران
امدادات فیوض ربانی از سماء آسمان و تاثیرات نفحات الهی و تاییدات غیبی
بوساطت حقیقت من بهم رسیده و میرسد و حق واسطهٔ اصطکاکات نسبتین
فاعلیت و قابلیت که اوان رعد وجود اثر از آن چون حصول نتیجه از اصطکاک
مقدمتین بکونین زمان میرسد و برق طلب وصول بکمال استعدادی سوار از
آفاق قابلیت بذریعهٔ من میدرخشد والله اعلم قال علیه السلام انا مضیء الشمس
و مطلع القمر و مثبت النجوم انا منشی جواری الفلک فی البحور این نوربخش عیون
اعیان عرفا و موحدین سلام الله تعالی علیه خبر از حقیقت خود در مراتب تعینه
اطلاق و عموم و خصوص میفرماید که حق تابان دارندهٔ آفتاب اطلاق و روشن
سازندهٔ شمس ذات تم از اوج تعین اول و برزخ تجلیات جمال و جلال اسم بحسب غایت
و هم بموجب مظهریت در درجهٔ اولیٰ از تمام بروج افلاک مراتب وجود و طالع
سازندهٔ قمر حقیقت انسانیه که عبارتست از عموم قبول که در فیض بخشیدن
مندرج است منم چه مقصود بالذات از تجلیات که غایت اظهار برشاه است
و سر محمدیت آن شاه صلی الله علیه و آله همینست که از آیهٔ حقیقه مشخصه من
در جلوه است و روح من حامل آنست و در سایر افراد بر تو انداخته بانتشعاع
نجوم قابلیت بر تو ان تجلیات از آفاق انفس متعددان افراد نوع موجب
دو واسطهٔ منم و کشتیهای توحید مشحون باسرار در دریاهای استعدادات
امکانی از تموج زوال و سار رشته و تا جز وجود بران کشتی از اصداف قلوب اولیا
لآلی معرفت در سلک ظهور میکنند و از معادن صدور جواهر علم بخزانه میفرستند
و از سواحل تشخیصات امتعهٔ تجلیات جلال و جمال بحصص مینماید و اینها همه بنسبت
و اضافت حقیقت مطلقهٔ ولایت که در ادوار و نشات بتشخص علی بن ابیطالب

بحقیقت ظاهر و متیقن است ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی اقوم الساعة انا الذی امیت
فیهم امیت و ان قتلت فیهم اقتل میفرماید علیه السلام که منم آن فردی که در
قیامت حقیقی بر میخیزم و قیامات ادوار عظمی و کبری و وسطی و صغری که در عوالم
اربعه مترتب فرد اول نزد انتقال آن نشئه منم که در نشئه لاحق بظهور حقیقت
خود قایمم اولا و بالذات و مراد از قیامت حقیقی آن قیامت جامعه میان نشئات
که از افراد محمد اولیا در هر آنی ظهور الفنی وارد و بعد از اتمام دوره عظمی
ظهور اتم حاصل بود و دریافت آن بسیار عزیز و نادر است و میفرماید علیه السلام که منم
آنم که اگر مرا بمیرانند بمیرم و اگر بکشند کشته شوم زیرا که حیات ساری در مجاری
عوالم اربعه مبعثش حقیقت منست و منی عین آن حیاتم و شئی قبول هلاکت خود نمیکند
و در حق تابعان و منتسبان من وارد است که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم الآیة و المؤمنون لا یموتون الحدیث پس مرا که عین وجود عام و حیات
ساریم موت و قتل ممتنع باشد والله اعلم انا الذی اعلم ما یحدث انا نعلم ان
و ساعة نعلم ساعة انا الذی اعلم خطرات القلوب و لمح العیون و ما یخفی الصدور
بیان تفصیل حکمت خویش در نشئه شخص عنصری میفرمایم و هرگاه که از قطرات
بحار علیه السلام این اسرار و حکم کلیه بظهور آید و خبر از حال خویش دهند چنانکه
منقول است از شیخ علیه الرحمة که گفته اگر در شب تیره ظلمانی اثر قدم موری که بر بالای
سنگ سیاه سخت رود از من پوشیده ماند دانم که از مرتبه خود نازل شده ام پس
اگر از محیط علم و عرفان این رشحه بساحل رسد چه شگفت و سر این آنست
که هر کامل که آیینه وجود شده و با عالم اتحاد یافته همه دلها دل اوست و همه
خاطرها

خاطر او و تمام حواس و مشاعر افراد خلق حواس و مشاعر او و همیشه در برابر عالم
آیینه دار است و هر چه در عالم میگذرد در او منطبع است و ظاهر و باطن و دنیا و آخرت
و غیب و شهادت نزد او یکسانست و این دولت و سر است نه کسبی و از خزانه
و اصطفیتک لنفسی بهر کس که خواهند میدهند و خزانه دار این نقود و جواهر
در هر نشئه و نشئاه نیست مگر علی بن ابی طالب علیه سلام النشئات و الدورات
و بشنو که ابن عباس میگفت که در هر آسمان و در هر زمینی از زمینها محمدی و ابن عباسی
خبر میدهد صورت آن سرو سلامه علی نبینا محمد و آله اینما کانوا و حیثما کانوا
و مع جمع اخوانه من الانبیا و اصحابه اجمعین الکون میفرماید علیه السلام که من اعلم
که میدانم که هر نشان حادث در آن خاطر از تجلیات کدام اسمست از اسمای الهی
و سلطنت و غلبه از کدام اسمست و انطباع آن نشان متبع در هر آن در آیینه اعیان
موجودات کلیا و جزئیا میدانم نیم و هر علمی پوشیده نیست که آن نشان از هر کسی
ظهور تجلی خود در دلها و خاطرها چه پرتوی انداخته بحسب قابلیت آن مظاهر و در
هر نشئه چه اثر از تجلی آن حاصل میشود و موجب کدام تجلی لاحق میگردد و خطرات
القلوب و لمح العیون و مخفیات الصدور چون تمام در تحت اثر آن نشان
مندرج است پس همه بر من ظاهر باشند هم از جهت مشاهده آن نشان و هم از
حضور مظاهر آن نشان نزد علم من والله اعلم و قال علیه السلام انا صلوة المؤمنین
و زکوتهم و حجهم و جهادهم چون بیان اصلیت خود من حیث الحقیقة نسبت بموجودات
فرموده هم چنین بیان میفرماید که اصل حقیقت عبادات منم زیرا که صلوة
انسان عبادتست بحسب جامعیت او مر عبادات انواع عالم را و هر یکی از مظاهر
انسان کامل بموجب نسبت جامعیت نماز است از این جهت میفرماید علیه السلام

که من نماز فرو مانم یعنی نماز از جامعیت منست که بصورت عبادت در مؤمنان
ظاهر میشاید و مرا گواه اینم که تا کمال استعداد و سرمایه قابلیت ایشان از فضلات
نور تمام وجود بشری و مقتضیات نفس پاک و طیب تمام از ولایت من و اقتضای
قول و فعل من میشود و حج اینم که مقصد اصلی از توجه حقایق ایشان از موطن
عدم بکعبه وجود آنست که باستلام حجر الاسود حرم دل من مشرف شوند و طواف
احوال من کنند تا از ذنوب خودی پاک شده کیوم ولدته امه دایره کمال
خود تمام نمایند و جهاد اینم که مقاتله ایشان با نفس و شیطان بحسب ظهور
اثر قوت ولایت منست در دل ایشان و همین که این چهار عبارت
ذکر فرموده مراد حصر نیست چه همه افعال و اقوال و احوال حسنه بو
باکتساب ولایت مآب همین اثر است که واسطه قبول فیض و حصول الله
رفیقه حقیقت ولایت اوست صلعم بلکه چون اهم و افضل عبادات بوده
بعموم اثر ذکر فرموده است تخصیص اینست که این چهار عمل را با سایر اعمال
نسبت ائمه اربعه اسمائیه رئیست باشد چه نماز بمنزله اسم العلیم است و زکوة
بمنزله اسم القدیر و حج بمنزلة المرید و جهاد بمنزلة الحی و باز از این چهار
عمل دو عینی است و دو نسبتی و از هر دو یکی لازم است دیگری متعدی والله اعلم
قال علیه السلام انا الناقور الذی قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور انا صاحب النشر
الاول والآخر انا اول ما خلق الله نوری و انا و علی من نور واحد در این فقرات
موصوف آیات دو اشاره کلیه فرموده یکی آنکه حقیقة الحقایق و عماء و تعین
اول و نفس الرحمن و وجود مطلق و فیض نخستین و صور و ناقور حقیقی و جنس
الاجناس و امثال این تمام اسامی حقیقت اوست صلعم اشاره دوم آنکه
حقیقت

حقیقت او عین حقیقت محمدیست و روح متشخص او عین روح متشخص
محمدیست و ماده جسم او عین ماده جسم محمدیست و متشخص عرضی جسمانی
از یکدیگر صلوات الله و سلامه علیهما و علی آلهما و صحبهما کلما ذکرهما الذاکرون
و کلما غفل عن ذکرهما الغافلون و دلیل این معنی احادیث نبویست یکی اتحاد
نور که اینجا مذکور فرموده در مرتبه حقیقت است دیگر شجره واحده که در
حدیث مشهور است روح متشخصیت بقرینه و الناس من اشجار شتی
و ماده جسم از لحمک لحمی و دیگر صریح مستفاد است و عینیت مطلقه را
کریمه آیه مباهله بعبارت انفسنا بعد اکون مفهوم باید علیه السلام
که حقیقة ناقور که نفخات آن اموات برانگیخته میشوند منم که یعنی که
نفس الرحمانم اموات و قوالب قوابل احقائی از قبور عدم بصدای
صلای من برانگیخته شده اند بحشر وجود آمده و صاحب نشر اول هر
نشاه و انتقال نشر دیگر منم و هم چنین نشور هر مقدم و مؤخر بمن
مفوض است و هم صاحب آنم که بدون آنکه حقیقة من واسطه باشد
نشری متحقق و این نه بطریق وجوب تقدم است بر محمد رسول الله صلعم
چه بموجب نص کلام مجید تقدم شیئی بر نفس لازم میآید بلکه بیان
اتحاد حقیقت است با محمدی که قایل اول ما خلق الله نوری منم و قایل
انا و علی من نور واحد منم و آن هم که یا من متحد بالنور رالست محمد است صلی الله
علیه و آله و تواند بود که مراد بنشر اول نشر ایجادی باشد و بنشر آخر
بنشر قیامت عظمی که یوم النشورات و نشر برزخ و وسط و صور
در آن مندرج و تواند بود که نشر اول اول هر نشاه و آخر آخر

همان نشأهٔ کمال باشد و تواند بود که مراد نقطهٔ اوّل و آخر بر دایرهٔ کمال
فردی باشد یا نوعی یا جنسی و دیگر احتمالات دارد و الله اعلم و قال علیه السلام
انا صاحب الکواکب و مرسل الدولة انا الذی هو صاحب الزلزال والرجفة
انا صاحب المنایا و صاحب البلایا و فصل الخطاب تفصیل مجملست
که در اول خطبه فرموده انا الذی عندی مفاتیح الغیب میفرماید که چون
کواکب آثار اسماء سبعه اند که مفاتیح غیب و ائمهٔ اند و آن اسما نزد منست
هم از روی تخلق و هم از حیث اشتمال حقیقت من از اینرو صاحب کواکبم یعنی
در ظهور آثار اسما از ایشان و همه بمعیّت من مصدر آثار اسمائی اند پس زلزله
دولت جاه و نطق و بلیتی تباینات بلایای قدر که مستند بر ادوار کواکب آن
نسبت بمن دارد و از روی حقیقت و هر اثری که از عالم علوی در سفلیات ظاهر
میشود هم باشخاص بدو علیّت منست پس زلزله که در نشأهٔ جزئیهٔ انسانی
زمین استعدادش را میلرزاند و کوه قابلیتش را میشکافد تا ینابیع معارف
و علوم و حیوة دین حکم و حقایق ظاهر میشود و هم چنین در نشأهٔ کلیه مراتب و
نشأات که بر همین منوال واقع است تمام بمعیت و آلیت منست و رجفه و منایا
که هلاکات خواه در روز لمن الملک و خواه در باقی ایام اللیل و بآنها و سکوت
و منایا و دورات مذکورات در همین حکم اندراج دارند و چون خبر از مرتبهٔ ولایت
خویش میفرماید و ولایت را توحید و احدیت و جلال و قدر و تجلیات غالبست
بنسبت امور بلایا را ذکر فرموده و تا بهمین مرتبه مقید در توهم نیاید بمرتبهٔ اطلاق
و برزخیت خود اشارت کرد که منم صاحب فصل الخطاب که فرق و امتیاز
میان ادوار جمال و جلال و تمام افراد متقابلین از منست و الله اعلم و قال ع
انا صاحب ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و بازلنا و انا
المتفق

المتفق البادل بما فیها نزد متتبعین تواریخ و اخبار روات حکایت ارم
عاد و روضهٔ او مشهور است و در تفاسیر و قصص مسطور که آن بلده محفوف
خدا اشیائی در وسط بلاد شام بوده و سیصد و شصت در داشته و فاصلهٔ میان
هر دری تا دری یک پی راه بوده و در آن بلده عجایب و غرایب و لطائف
از حصر بیرون بوده و عاد اول که او ارم بن عوص بن ارم بن سام بن
نوح است علی نبینا و علیه السلام آنرا معمور داشته و روضهٔ عظیم الخ ساخته
و عاد دیگر در بلاد یمن روضهٔ مثل روضهٔ اوّل که عاد اول معمور کرده بود
ساخته داشته چهار صد سال و حالا آن مختفی و پنهانست از نظر خلق
و در زمان حضرت مهدی ظاهر خواهد شد و آنچه در آن روضه است از
جواهر همه را انفاق و بذل خواهد فرمود اکنون میفرماید علیه السلام که صاحب
ارم مذکور که در وسط عالم ملک بوده منم زیرا که من برزخ البرازخم و هر جا
در هر نشأهٔ که برزخیت آن ظهور برزخیت منست حقیق منست
و برزخ اولی که میانه واجب و ممکن و وجود و عدم و غیب و شهادتست و بارز
میانه ناسوت و لاهوت و هم چنین برازخ تمام عوالم چه تعینات برزخ
برزخ اطلاق منست و منست تمام برزخها اطلاق ولایت منست
که اعتدال و وسط حقیقی تمام مراتب کلی و جزوی وجود است و چون در
مقام اول برزخیت من که یک نامش قمر است سیصد و شصت دندانه است
پس در فلک الافلاک که برزخ مثال و جسم است سیصد و شصت درجه است
و در آن ارم اول سیصد و شصت در بوده و این عدد بنا بر متعرفات
فلکیه و ائمه اربعه است در نود و سه که سد نه اند و مراد از حکم و نازلا

شاید که این باشد که بموجب اتحاد حقیقت من با حقیقت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله این مرتبه اختصاص بمن دارد چون اختصاص
مقام محمود بحضرت حبیب الله صلوات الله و سلامه علیه و آله و اعاده لفظ
انا در کلام و انا المنفق افاده همین اختصاص میکند بنا بر قواعد عربیت
یعنی آن جواهر غیبی و عجایب و غرایب و لطایف و معارف لاریب که
در همه برازخ ای دیاخته که فی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
نفقه کننده آن منم و بذل آن بارباب استعداد ذاتی که استحقاق
ترتیب است بمن مفوض است و در آخر الزمان فرزند من مهدی موعود
انفاق و بذل از نیابت من متصدیست هم بصورت و هم بحقیقت والله اعلم
و قال علیه السلام انا الذی اهلکت الجبابرة والفراعنة المتقدمین بسیفی
ذی الفقار چون جبابره و فراعنه تمام متوجه و دعای انبیاء بنی و علیهم السلام
و بصفوه هلاک شده اند بطریق اظهار معجزه و اظهار معجزه از طرف
ولایت انبیا است و ولایت انبیا سر علی بن ابی طالب و تعین حقیقت
اوست چنانچه مکررا ذکر شده و پس علی بن ابی طالب هم هلاک کننده ایشان
جبابره و فراعنه باشد که کنت مع الانبیاء سرا و چون صورت این معنی
حقیقت و اصل است نه مجاز و فرع میفرماید که بسیف حقیقت خود ایشانرا
هلاک میکردم که آن سیف دو فقره دارد جلالی و جمالی که فقره جمالی
منشا نبوت انبیا است علیه الصلوة والسلام و فقره جلالیش منشا
ولایت اولیا فی الحقیقه انبیا بظهور و تعین حقیقت علی که عین حقیقت
محمدیست صلعم ظاهر اند پس منم که در مرائی ایشان منطبع و از آن
سطح بی ایشان ظاهر از ایشان بعین ظاهر از منست و آن دو
فقره

فقره دو شاخ حقیقت من یکی از صلب عبدالله سر بر آورد و دیگر از
صلب ابی طالب چنانچه در حدیث است پس فی الحقیقه تفرقه
میان آن دو شخص نیست چنانکه کریمه و انفسنا و انفسکم تصریح نموده
والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی حملت نوحا فی السفینة التی
عملها انا الذی نجیت ابراهیم من نار نمرود و مونسه و انا مونس
یوسف فی الجب و مخرجه انا صاحب موسی والخضر و معلمهما تاویل
این فقرات از تاویلات گذشته ظاهر است در شعار دیگر
در تاویل انا الله میفرماید که منم آنکسی که برد التیام نوح روح را در
کشتی بدن آن کشتی که نوح از آن ساخته چه در این نشأة که بدن
مصفات روح منفخ است چنانکه از علم تربیت ظاهر است ج۰ ۱٤٠
و نحن معاشر الانبیاء ارواحنا اشباحنا و اشباحنا ارواحنا و چون
در نشأه قیامت که روح بصورت جسم و بدن بصورت روح بر
میخیزد و حشر میشود پس حامل ارواح در سفن ابدان منم هم بطریق
نهایت و هم بر وجه آلیت و منم که ابراهیم دل را از آتش نفس و شهوت
و غضب او نجات میدهم و مونس او یم که بعوارض فیضان انوار ولایت
بروح و ریحانش میرسانم و منم که یوسف عقل را بمعارف علوم خود
انس میدهم و بحبل اعمال از چاه طبیعت بیرون میآورم و منم تعلیم
دهنده و مصاحب موسی و خضرم از یک طرف بعینه نور نبوت
و از طرف دیگر بعینه نور ولایت چه حقیقت من برزخ این دو
طرفست والله اعلم و قال علیه السلام انا منشئ الملکوت فی الکون

ونسخهٔ منزلهم الکریا فت شد درسنت میفرماید که گر تمیّز فنی ان الذی
بیده ملکوت کل شیء اثبات سرایت بر ذرّه از موجودات مینماید وحی
ات کننده و ظاهر سازندهٔ ملکوتیم یا منشاء و محل ظهور ملکوت افراد
عالم کون و وجودم که عالم شهادتیم یعنی حیات ملکوتی ازمن سریان
در قوالب استعدادات ورزد زیراکه ظهور انوار ملکوت که از مبادی
ولایتیت پرتو نور مهمّت و افتاب ولایت من از روزنهای قلوب
افراد دران تا خته و توجّه نهٔ استعداد را بحسب وسعت قابلیت روشنی
دارد واله اعلم و قال علیه السلام انا الباری انا المصوّر فی الارحام
میفرماید که من باری و از غیب بشهادت اورنده حقایق جواهر
اشیاء و سازندهٔ اشخاص آنم بحدود و نعوت و عینی که بر تعیّن و تشخّص که در
عالم شهادت مشهود مشار عرفای ادعقول و دقائق ان سرانرا
بیان دادن ادراک ان معدوم مثل این نوع که در تعیّن از حقیقت من
ناسر شده که انا من الله والخلق منی و در روایة داود مثوان الحدیث بیان
نوع در وجود علمی در مرادم و مصوّر کننده چنین حقایقم در رحم وجود
چه بنده شده وجود بر طبق بندهٔ حقیقت ثبت و تشخّص وتشخص وجود که
عالم مشهود است مطابق لوح اندیشی نقوشی که مصوّر کنم می ان از رحم وجود
عالم ظهور میایند واله اعلم و قال علیه السلام انا الذی ابری الاکمه
و الابرص و اعلم بما فی الضمایر انا انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون
فی بیوتکم چون حضرت عیسی را مع نبینا و علیه السلام والصلوة
نسبت ولایت از جهة ختمیت ولایت عامه اتم و اظهر بود
و بخصوصه که از لوازم ولایت غالب بر بین و جه مناسبت

با مظهر ولایت مطلقه که آدم ولایت محمدیست بیشتر بود مرا انحضرت را
لهذا اکثر ایات معجزات ان حضرت را تعدید فرموده بخود نسبت مطابق
غیبت میفرماید و خبر میدهد علیه السلام که منم انکس که از کوری مادر زادی
پاک میسازم یعنی بوارزم اعیان از دیدهٔ حقایق زایل میکنم تا جمال مطلق
از ایینهٔ ایات خویش می بینند و دفع برص بادی که لون فطری را
عارض شده در بیاض وجود و همی بر بدن قابلیت ظاهر ساخته
می نمایم تا از این سفیدی وهمی بسواد اعیان خود باز میگردد که لون
فطری حکمائیست و وجود خودشی از نظر بمشابدهٔ سواد الوجه امکان
محفوظ و مستقل می شود و من میدانم انکه در ضمیر همه هر گونه است یعنی
اقتضاء استعداد و قابلیت معیات حکمت که بالقوه آن است
میدانم و نیز در مرا و شست که عین ثابتهٔ هر یک چه اقتضا میکند
و از جهة کمالات بالقوهٔ اعیانها از هر یک کدام بفعل می آید و
من اگاه میسازم همه شما را که در هر مرتبهٔ از مراتب سبعهٔ اسمائی
بحسب مظهریت و تاثیر در مراتب ملکوتی و مثالی و مراتب سبعهٔ فلکی و
بسائط عنصری و مراتب ترکیب تولیدی و در مراتب نشو و نمای
انسانی عنصری تا کمال جسمی و مراتب سبعهٔ اطواری و در مراتب سیر
مقامات هر یک را چه غذا است در قابلیت هر یک چه واردی که
واز ان واردات که غذای وجود هر یک است و در ان مرتبه چه چیز
ذخیره در خانهٔ استعداد بجهة نشأهٔ ثانی مینماید که سر السر آنست
و نیز بر دارد انچه از ~~…~~ در هر یک ودیعت و ذخیره میشد

ببین درازی و سحر خان نبرید … بر هم … که ساخت ذوات نیز …

که منشأ تعیّن ورود بعدای دیگر شود و مراد از این کلام اخبار است از
علم تفصیلی خویش بمراتب هر یک از نشأت و مقامات علو و عز والله اعلم قال علیه السلام
انا البعوضة التی ضرب الله بها المثل این بیان احاطه حقیقت خویش است علیه السلام
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها یعنی انحصار و تقیّد در حقیقت چه متشخّص
مطلق و مطلق متشخّص و این اطلاق و تشخّص در آینهٔ منند و مراد از حلول برود
مبرّا و حق بعوضه ام که احقر مخلوقاتست زیرا که حق ان حقیقتم که اعظم مبدعات است
بحیثیت انکه مظهر اطلاق ذاتیست پس بزرگ و کوچک و عظیم و حقیر و جمیع متقابلین
نزد حق مساویست که همه فرع منند پس مثل حقیقی منم و باقی امثال تعینات منند والله اعلم
و قال علیه السلام انا الذی اطاعنی الشیء فی الظلمة از این کلام حقیقت اعلام مسئله عظمی
از ضروریات دین که فحول علما در ان متحیرند و هم قدریه و هم جبریه شده اند
از پایان ان مسئله ظاهر شود و اشکالات حل میگردد میفرماید علیه السلام که من
انم که فرمانبرداری مرا کرد الله تعالی در حالتی که حق در تاریکی امکان و عدمیت ذاتی امکان
بودم یعنی بحسب اقتضای ماهیت حق که در ان تاریکی در امکان و براه تقاضای ان نور روشنی بود
بموجب همان مرا از تاریکی عدم برآورد و بنور وجود منور ساخت یعنی از ان
خبر دادم که عالم اذ لا معلوم له بصیر اذ لا منظور الیه حق حقیقی پس در ایجاد من بغربان
اقتضای من عمل فرمود یا من پس روی مطلق وجود و مطلق علم و مطلق قدرت و
مطلق ارادت و مطلق فیض و مطلق کمال بمن آورده مرا از هر یک بحسب اقتضای ماهیت
خود متاثر شده قبول حصهٔ معینه نمودم پس در این نشأه بهمان قدر که در این نشأه
مقتضای ظهور ماهیت منست از من صادر میشود ان من شیء الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم پس جمیع احوال و افعال و اقوال من در این نشأه بر طبق
اقتضاء

اقتضای عین ثابت منست والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی اقمت الشیء
والخلق فی الظلمة بجود عالی طاعتی فلما ظهرت انکروا امره ثم قال جلّ علا
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به بیان حدیث شریف انا الشیء والخلق مبنی میفرماید
که بموجب اتحاد حقیقت من انم که الله تعالی را در اوائل وجود و مبنی بر پای
داشت در حالتی که تمام مخلوقات در تاریکی عدم بودند و همه را بطاعت
من خواند و دعوت بمهار کتم عدم بمهبای نشأه وجود بر سر جوان مطابقت وجود من
نمود که اطاعت و فرمانبرداری من نمایند و بتعیّنی که حقیقت من تقاضا کند
همه تعین وجودی یابند و چه این انست که هر نشأه از نشأه وجود نهایتی دارد
چنانچه مذکور شده قبل ازاین و ان غایت عبارتست از تجلی کلی نوعی اخصی
که ان تجلی را آئینهٔ مرتاح محمد و علی ان نشأه علیهما الصلوة والسلام انقطاع دارد
و در ان نشأه این روح اول مبدا عالست و مخلوقات چنانچه در اخبار نبوی صلعم
آمده و ان روح را تعینی است که بر طبق تعین ان تجلی و جمیع موجودات ان نشأه
منوط که تعین ان روح اقتضا کند تعین وجودی پیدا نمیکنند که ان روح جملست
و باقی فرع که او جهت ظهور ان روح در نشأه عنصری انسانیک فرد از این
افراد موجودات و در وقتی ان اوقات مرتبه از مراتب در کار میباشد ایجاد میکنند
از وجود بر ان میرود پس چند انکه ظهور ان روح در مرتبه و وقتی اقتضا نماید همان
چندان در ان مرتبه و وقت بوجود می آیند بر طبق اقتضای ان روح در ان مرتبه و
وقت اینست طاعت و فرمانبرداری خلق مرا از روح را الکون میفرماید علیه السلام
که مخلوقات بر طبق اقتضای ظهور من موجود شده اند و در ان نشأه شناختند و
دانستند مرا و دانستند که وجود ایشان و تعین ایشان بحسب اقتضای وجود

و تعینِ روح منست پس چون در این نشأهٔ عنصری که مظهر و محل ظهوری منست من
ظاهر شدم جمله انکار نمودند و محل مذکور را فراموش کردند و ندانستند که هر کرداره
و نه ظهور نهایت دوره است پس خدای تعالی خبر داد همه بوجهی که برسول فرستاد که فلما
جاءهم ما عرفوا کفروا تا ویلش آنست که من متقدم با محمد و بعد از آنحضرت بار در نوریه بصفات
مذکوره شناخته بودند و بوصیت حضرت موسی نیز ع بشناد علیه السلام شناخته بودند مستور
داشتند و پنهان کردند و کافر شدند و هم چنین معامله بود بعد از رفتن از نشأهٔ شناختن نشأهٔ
اولی که حق حقیقت من و مکان جوهر من در مرتبهٔ تعین من در این نشأه بسبب تیرگی
و لوازم طبیعت مقتضیات نفس و امور و مواد حوادث دنیوی سابق ایشان شد
نشناختند و ناشناخته گذاشتند بحدی که انکار و ستیزه کردند نعمت وجود و شناخت
من در افتادند و با آنکه صاحب سابقه تصدیق صدیق علی التحقیق از لسان حضرت
رسول الله صلعم گواهی رسانید که علی منی کمنزلتی من ربی فائده مر ایشان را نداد
والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی کسوت العظام لحما میفرماید علیه السلام منم آنکه
در مرتبهٔ اولی عظام ماهیات وجود پوشانیدم و در مرتبهٔ اخری
استخوانهای استعداد قابلیات لحم کمال و کمال پوشانیدم) از غذای تربیت
خواه صوری و خواه معنوی چه در جمیع مراتب بر عظام ذوات اشیا کسوت صفات
از منست والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی هو حامل عرش الله مع الابرار من
ولدی و حامل العلم انا الذی اعلم تأویل القرآن و الکتب السابقة انا الراسخ
فی العلم بیان شرف ائمه و علمای راسخین میفرماید هم در ضمن بیان حال خویش
و تأویل قلب المؤمن عرش الله و مراد بعرش الله آن عرش است که محل تجلی اطلاقی
الوهیت باشد و بین بینه الاول انسان اکمل پس میفرماید که منم آنکه او بر
دارندهٔ

دارندهٔ عرش است با نیکوان از فرزندان من خواه نسبی و خواه حسبی که این
وراثت اختصاص بنسبی ندارد و آنچه اختصاص بنسبی دارد همین حمل سر محمدیست
که البته حاملان از اولاد حضرت سیدة النساء العالمین سلام علیها میباید و
حمل عرش الله و حملهٔ عرش در ضمن حمل سر محمدیست اند باز دارد و میفرماید که
اینم حامل علم یعنی علمی که بآن حمل عرش الله میتوان کرد من حامل آنم و تفصیل این
علم از تنزیلات الهی که قرآن و کتب سابقه است یافته میشود و این تأویل چنانکه
میفرماید که من برسوخ در علم یعنی اصل علم راسخ و حقیقت رسوخ در علم منم و
اختصاص وهبی یافته و بس تأویل کتب الهی نزد من باشد چنانچه معلوم شد
انا قاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تأویل القرآن والله اعلم و قال علیه السلام
انا وجه الله فی السموات والارض کما قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه انا صاحب
الجبت و الطاغوت و محرقهما چون حقیقت هر شیئی و وجود هر شیئی از جهة توجه
فرمودن است بآن شیئی که مرحمت رحیمی نیز خواسته که اگر طرفة العینی آن توجه نباشد
آن شیئی معدوم شود میفرماید علیه السلام که منم آن وجه خدایم و تعین وجود شیئیة شیئی
بآن وجه است هم در سموات اسمائی و زمینی افعالی و هم در سموات ملکوتی و زمینی ملک
و هم در سموات و زمینی باقی عوالم و هر چیز در هر عالم و در هر مرتبه که باشد آن بالفعل
بکلیه هالک است مگر وجه الله که محقق جهت وجود و معین شیئیة اوست یا وجه آن شیئی
یعنی حقیقت آن پس آنچه بالفعل ثابت نه هالک آن وجه کلی وجودی حقی ظاهر
در مظاهر اشیاست که عبارت از حصهٔ وجود است من حیث التعین که اگر فرض
انفکاک آن کنیم از اشیا همه بکلی معدوم و نفی میشوند و همیشه متحقق بآن وجه منم و میفرماید
علیه السلام که منم صاحب جبت و طاغوت و محرق و سوزانندهٔ ایشان یعنی آن انوری
که خلق را از سوی حق میگردانند و مانع توجه بحق میشود من حاکم آنم که انوار سوزانم دار
ماده بود که میگرداند بقوت ولایت و غلبهٔ نور جذبات الوهیت قال الامام محمد بن
علی

مع آلہا قریم فی قولہ تعالی فمن یکفر بالطاغوت کل ما شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک
واللہ اعلم و قال علیه السلام انا باب اللہ الذی قال اللہ تعالی الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها
لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط وکذلک نجزی
المجرمین میفرماید که من باب اللہم و واسطهٔ حصول اسم اعظم و اصول بکمال ذاتی انسانیم
و آن باب همینست که در آیهٔ کریمه با بواب السماء معبر شده یعنی که تا باب ولایت من که آن
سماء ملکوت است گشاده نشود دخول جنت کمال انسانی که رجوع باصل است واقع نمیشود آنان
که با آیات اللہی که مظاهر منم ایمان نیاورند و تکذیب کنند و بزرگی و استکبار از آن نمایند
بر روی ایشان گشاده نمیشود و این در معرفت اسماء سبعه است و تخلق بآن و وصول
جنت ذات نمیشوند تا آنکه جمل نفس متکبرهٔ ایشان بحدی ریاضت یابد که ولوج
کند و در رود در سوراخ سوزن یعنی بمرتبهٔ رسد که بیش او تنگی و فراخ مساوی شود
که مرتبهٔ اطمینانست پس چون باین مرتبه در رسد با این حال باو خطاب برسد که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة زیراکه صفات متقابله برابر تساوی یافته
و در سوراخ سوزن چنان سلوک نمید که اندر دروازهٔ فراخ پس میگویندش فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی واللہ اعلم قال علیه السلام انا الذی خدمنی جبرئیل و میکائیل
انا الذی ردت علی الشمس مرتین انا الذی خص اللہ جبرئیل و میکائیل بالطاعة لی
بدان وفقک اللہ وایانا بمعرفة الحقایق که نسبت ملائک بشخص وجود چون
نسبت قوی و مشاعر و آلات بشخص انسان و بعضی محققین تخصیص فرموده اند
بعضی را از ملائک بیک کرده اند که اختلافی در نسب که بیان کرده اند واقعست و
اسرافیل را قلب گفته اند و جبرئیل را عقل اول و بعضی عقل عاشر و بعضی قوت متفکره
و میکائیل را همت نسبت داده اند و علی هذا القیاس و ایجاد شخص وجود بر
طبق ایجاد محمدیست صلعم که او صلعم موجود بر طبق حقیقت عالمیست پس همان
نسبت

نسبت که ملائک را با ما است با حضرت محمد صلعم است و با حاملان سر او صلوات اللہ
وسلامه علیهم اجمعین و جمیع اجزای عالم همین حکم دارند اکنون میفرماید علیه السلام که من
آنم که جمیع قوی و آلات عالم خصوصا این دو قوت که از بزرگانند همه در خدمت من
که عبارت از حفظ جهت وجودی و موافقت امر است بکمر طاعت بسته اند چه خدمت
من که بر ایشان فرض شده بواسطهٔ آنست که از من تربیت یافته بتبعیت من
بمرتبهٔ جمعی از مقام و ما منا الا له مقام معلوم رسیدند در اطوار وجود چه مقام
جمع خاصهٔ انسانست و بکمال وجود رسیدن مرسیدن باین مقام است و مرجوع از
که باین کمال رسند با منا الکیر رسند و ناچار است تمام موجودات را بکمال رسیدن الی
چه در ادوار و نشآت باشند و میفرماید که منم که در این نشأهٔ وجود عنصری دو
مرتبهٔ آفتاب از مغرب بسوی من دو بار برای من بازگشته زیراکه آفتاب حقیقة الحقایق
همیشه از مغرب بشریت من طالع است و این دو مرتبه یک مرتبهٔ ابتدای بعثت حضرت رسول صلعم
بود و یک مرتبه بعد از آن در مسجد شمس و این دو مرتبه واقع شده بسبب اختصاص
نشأه است و نشانه آنست که در جمیع ادوار و نشآت جلی و خلاف آفتاب حقیقت
اطلاقی ذاتی از مغرب شخصی تعینی من طالع است از جهتی بالاصالة و از
جهتی بالتبع و میفرماید که من آنم که اللہ تعالی اختصاص فرموده جبرئیل و میکائیل را
بطاعت و فرمانبرداری من در جمیع مراتب و نشآت و ادوار وجود و در جمیع افراد
لحملة چه تمام وجود اطاعت وجودی نیابت میکنند و نیابت منم و هر فردی که این
نسبت حاصل شود از جهت ولایت و حقیقت ولایات تمام اولیا منم پس اختصاص
هر دو کیفیت من هم بالاصالة است بلاواسطه و با واسطه و هم بالتبع بلاواسطه
و با واسطه پس خدمت و فرمانبرداری ایشان مطلقا مخصوص بمن باشد باختصاص
بخشش اللہی و تکرار در کلام نشده زیراکه فقرهٔ اول خبر است از طاعت
ایشان و فقرهٔ دوم خبر است از اختصاص اللہی این دو ملک را بآن حضرت

علیه السلام در هر مظهر که واقع شود خواه وجودی و خواه شخصی و بحسب ظاهر در مرتبهٔ هجرت
که پیغمبر بیت الله صلعم خوابید جبرئیل و میکائیل به پاسبانی مأمور شدند چنانچه در اخبار
مفصلا مذکور است و انه اسم و قال علیه السلام انا اسم من اسماء الله الحسنی و هو الاعظم الاعلی
میفرماید که منم اسمی از اسماء حسنی که آن اسم اسم الاشیاء الغیبیه و اعظم اسماء است
بحسب احاطه و اطلاق و اندراج تمام اسماء در آن و بدانکه اسم عبارت است از تعین ذات
بصفتی از صفات و برای هر تعینی در شرع لفظی مقرر شده که اسم آن تعین است
پس اسمی که عین مسمی است آن تعین است و اسمی که غیر مسمی است این الفاظ است
که اسماء اسماء اند و هر نوعی از انواع موجودات و هر شخصی کلی از اشخاص مظهر و مطلع
آثار و تجلیات یک اسم اند لکن انسان که مظهر و مطلع آثار و انوار اسم الاسماء است
که اعظم اسماء الهی است و معنی جامعیت انسان مر اسمای الهیه را این است که آن
مظهر اسم اعظم است و مظاهر بحسب ظهور متفاوت اند و اکمل تمام مظاهر جمعی که
صاحب اطلاق ذاتی و جمع الجمع است محمد رسول الله است و حاملان سر او و هم
و از جملهٔ حاملان ائمه اعلم و اقدم و بعینه اقرب است علی بن ابی طالب که بلا واسطه
و بنفس واسطه و الله اعلم و قال علیه السلام انا صاحب الطور و انا صاحب الکتاب المسطور
انا بیت الله المعمور انا الحرث و النسل انا الذی فرض الله طاعتی علی کل ذی روح
متنفس من خلق الله چون بیان فرمود علیه السلام که مر اسم اعظم پس در تمام مراتب
تمام اسمائی و افعال و آثاری هر چه که اکمل است انوا بمظهریت خویش مخصوص
فرموده جنتی را که در کلام الهی مذکور شد بیان میفرماید و میگوید علیه السلام
که منم صاحب طور یعنی در هر طوری از اطوار وجود که طور مأخوذ معتبر است حقیقت
آن طور و سر آن که بعینه سر هر طور طور است آن منم زیرا که از جبل حقیقت
من شجرهٔ صفات الله بر روییده و درست تجلی ذاتی بکلیم وجود امکانی
نموده و تاویل تمام کتب سماوی و کلام ذاتی از من ظاهر است چنانچه
طور

طور فیض نخستین که مطلع نور غیبیت و طور الوهیت که مطلع نور ذات است
و طور ربوبیت که مطلع انوار لاهوت و جبروت است و طور ملکوت که مطلع انوار
علم و عرفان و ایقان است این همه را معیت من و مصاحبت من ثابت و بمعیت
من همه مطلع انوار اند و صاحب کتاب مسطور منم که ام الکتاب حقیقیم که تمام اسرار
و احکام و اخبار الهی و کونی در کتاب منست و بیت المعمور منم که خانهٔ دلم
که عرش الله است همیشه بسط ثقلان عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک
و ناسوت معمور است و حرث و نسل امکان و تعینات و نفس الرحمن منم که انواع
تجلیات امکان در حقیقت من مندرج است و چون حقیقت من حقیقة الحقایق است
پس ارواح جمیع متنفسان همه تعین و فرع روح من باشد که روح الارواح است
و طاعت اصل را خدای تعالی بر فروع فرض کرده که من یطع الرسول فقد اطاع الله
و این طاعت هم وجودیست و هم علمی و هم عینی و هم دینی و هم دنیوی و الله اعلم و قال علیه السلام
انا الذی انشر الاولین و الاخرین انا قاتل الاشقیاء بسیف ذی الفقار
صحیح هم بنابراین میفرماید که منم که نشر میکنم و منبسط میسازم افراد و حقایق نشأت
اولین از عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و آخرین از عالم مثال و ملک و ناسوت
چه همه در حقیقت من مندرج اند و نشر اول همه از عدم بکثرت ظاهر شده که از من
ظاهر است در ادوار و در حالی و نشر آخر همه از وجود بمن بر میگردد که ادوار و حالات یعنی
افراد ظاهر من از باطن نشر می یابند و بنور ظهور نمایان میشوند و افراد
باطن من از ظاهر نشر می یابند و بظلمت خفا پنهان میشوند چه هم چنانکه
نبوت حقیقیهٔ من مقتضی اظهار است ولایت حقیقیهٔ من مقتضی اخفاست
و چون قاتل منم پس بمقتضای جلال که از نوع ولایت است کشندهٔ اهل بجهانم به تیغی
که دو سر جلال و جمال دارد و سوزانندهٔ اشقیا که صور صفات ذمیمه اند

بیار خودم که شعلهٔ محبت نیز از آن سر برزند چون شرارهٔ قدرت صورت این صفت من
در هر مرتبهٔ شخص عنصری ظاهر آنکه گفتم ناکثین وقاسطین ومارقین ترتیب کردم
وزندهٔ جاوید ساختم اهل استعداد را والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی اظل الله
علی الذین انا منتقم من الظالمین انا الذی دعوت الامم انا الذی امرت المنافقین
من حوض رسول الله میفرماید که منم آنکه خدا رنگ مرا ظاهر دینش ومؤید دین
خود ساخت در ساق عرش نوشت که ایدته بعلیّ ومنم انتقام گیرندهٔ از ظالمان
که وضع شرع در غیر موضع میکنند چه ظاهر عنوان باطنست ودر نشأهٔ ظاهر انتقام
کشیدم که بحجت وجود حق واجب که بر ممکن نهاده بودند رفع ونفی کردم پس در نشأت
باطن نیز کشیده ام وخواهم کشید ومنم که بینا ام ومی بینم بعین الیقین دعوت امم ماضیه
ومستقبله را ومطلع وعارف بوحدت شناسم وتفرقهٔ همه را میدانم در جمیع ادوار بحجت انطباق
ادوار بر تعین روح من وبشنو که فاروق اعظم وصاحب لکرم بزبان صدق بیان
اداء شهادت بر تعین بصورت شنود مینماید ومیفرماید که ما در زمان رسول الله منافقان را
ببغض علی بن ابی طالب میشناختیم ومنم آنکه در میان زمره منافقان از حوض رسول الله صلعم
زیرا که ساقی کوثرم منم وقسیم نار وجنت منم وخبر از این حالات من داده حضرت مخبر صادق
ومطلوب ومطاع وعارف شان من صلعم والله اعلم وقال علیه السلام انا باب فتح الله من
دخله کان امنا ومن خرج منه کان کافرا انا الذی بیده مفاتیح الجنان ومقالید
النیران یعنی میفرمایدم که فتوحات الله در مراتب نامتناهی بوساطت حقیقت
کلیه وروح مخصوص من مستعدان قبول فتح وفیض میرسد ومن باب مدینهٔ فتح اللهی ام
همچنانکه باب مدینهٔ علم که حضرت مصطفی صلعم منم پس هر کس که از جهت من داخل
در مدینهٔ فتح شد ایمنست که واتوا البیوت من ابوابها پس حارسان مدینه
او را ایمن میسازند واگر از راه دیگر بمدینه در شود دزد است از دیوار

خواهد

خواهد که بالا بر آید ایمن نخواهد بود از پاسبانان تعرض وایذا باو خواهد
رسید وبعلیّ یهتدی المهتدون وچون مفاتیح الغیب که ائمه اسماء اللهی اند
نزد منست پس کلید بهشت ودوزخ که مظاهر جمال وجلال اللهی اند نزد من
باشد والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی جهل الجبابرة باطفاء نور الله وادحاض
حجته فیابی الله الا ان یتم نوره وولایتنا عطی الله بقیة نور الکون
واعطانی سر الحیوة اذ انا مع رسول الله فی الارض حین قبض الله من ابناء
ویمنعنی من انباء میفرماید علیه السلام که منم آن نور اللهی که جباران وانان
وانان که بخود کمال قدرت وقوت میدانستند ومنشعبند بسیار در خود
نشاندند آن نور کردند وخواستند که حجت آن نور را که محل رسول الله است
تباه کنند پس فائده نداد از جهد ومشقت ایشان اراده الله سر باز
زد واتمام آن نور خود نمود پس من عین آن نور توحید وایمانم آنانکه
سعی در خود نشانیدن نش کردند من ایشان را فرح نشاندم وچون حجت آن
نور بمن تا سید من صورت آن نور بی انکم دمام وجود بفیض آن نور زایل
وظلمت زایل شد عطا کرد الله تعالی بمن خود را که تو که تعلق بنبوت دارد
وعطا کرد بمن نقد حیات ابدی که باطن کونرا است وتعلق بولایت دارد
بعد از محمد رسول الله صلعم تنزیل کلام خدا ومن بتاویل کلام میکنم که تنزیل از
کونرا است که حقیقت الجامعه صورت اربعهٔ ظاهر شده وتاویل از حیات است
که حقیقة الجامعه صورت علم ببطون در شده پس کونرا ونقد حیات
مثل نبوت وولایت حقیقت محمدیه صلوات الله وسلامه علیه واله ودر
جمیع نشأت وادوار در مراتب وعوالم ومقامات من با محمدم در آسمان

جلال ولایت و در زمان جمال نبوت پس شناس من کردانیده خدای تعالی اکبر را که
خواست و باز داشت از شناخت من آنکس که غافلست بعد از اطوار و ادوار مراتب شناسند
انان که بتوفیق الله و عطایای استعدادی و قابلیت خصایص شناخت من که معید
ایمان بتوحید و فیض نور عرفان الالهیت یافته اند که السعید سعید فی الازل و کلا نمیشناسند
انان که آیینه استعداد ایشان قابل انطباع صورت حق نیامده و زنگ شقاوت
از ما درشته که الشقی شقی فی الازل و قال علیه السلام انا قائم فی الظلمة خضر حیث لا
روح بنجر کشته و لا نفس بنفس عزیزی بدان رزقک الله تعالی وایانا معرفة الحقایق
که در اصطلاح محققین صوفیه قدست اسرارهم هر گاه نوبت تربیت و جهت باسم
العلیم در عالم جبروت متوجه بباطن وجود رسد و تعلق علم از ظاهر وجود خفا
یابد و جهل مطلق که قیامت جبروتیت ظاهر شود آن اخفا جهل را ظلمت خضری
نامند که آب حیات علم آنجا مختفیست و این نشاه ولایتست هم چنانکه عکس این
نشاه نبوتست و در مقدمه تعیین دوریتین جمالی و جلالی بتوضیح واضح ذکر شده
و نیز بدانکه تشخص خضریت عبارتست از صدور فرد اول بر ذرات جاری بودن
و هم چنین تشخص الیاسیت مبدای بر ذرات جلالی بودن و تشخص عیسویت مبدای بر
ذرات جمالی بودن است و محمدیت جمع الجمع سر سایر در تمام ذرات الست و از
اینجا سر نسبت ظلمت بخضر و ادراک آب حیات و اعطای آن حیات بعیع ظاهر خضر
و دولت اسم الکون میفرماید که در ظلمت خضر که دوره اخفای علم و جمال و نور نبوت
و نوبت ظهور جهل و جلال و نور ولایت بر یعنی جهت اطلاق اینجا ابتدا دوام جمیع دوره
مذکوره تعلق بولایت دارد و حقیقت مطلقه ولایتم چون علم مطلق که زنده جوهر است
بباطن راجع شده مختفیست پس اینجا نه روح جنبش کند و نه نفس نفس زند بدین
که صاحب زنده حیاتم زیرا که دوره نسبت نسبت سی غیرت صور جهل مطلقه بیچ
موجودی

موجودی از جهت معلومیت اینجا نباشد یعنی آن نشاه نشاه احدیت ذات
و ولایت صرفست و بمن تعلق دارد والله اعلم و قال علیه السلام انا علم صامت
و صامت علم باطن بیان شخص خود حریکا و حقیقت خود تلویحا میفرماید و
تاکید سخن سابق نموده میگوید علیه السلام که من علم صامتم که تاویل نطق
منست و محمد رسول الله صلعم علم ناطقست که تنزیل نطق وی است و
علم صامت ولایتست و تعلق بباطن دارد و علم ناطق نبوتست و تعلق بظاهر
علم دارد پس حقیقت سید و علم مطلقست و شامل جهل مطلق است علم محمد
باطلاق که مقابل جهل مطلقست زیرا که جهل مطلق از اطلاق و قید عدم است
و مجبز عنه مر شخص پس چون علم صامت نشاه اخفای علم و دوره جلال تعلق
با کفوت در نشه باشد تامل تقریر باسرار عزیزه غریبه و بدانکه صمت علم عبارتست
از سکوت و عدم تعلق آن بصفات اله که بواسطه استقلال و اندراج صفات
در ذات آنجا علم نخوانند که خبر دهد چنین و چنان گوید در این مرتبه احدیت است
و نطق علم عبارتست از اعتبار کردن علم صفات را و خبر دادن او از ذات
که رحمن رحیم و علیم و قدیر و مرید است و این مرتبه احدیت است والله اعلم
و قال علیه السلام انا صاحب القرآن الاولی انا جاوزت موسی الکلیم و اغرقت
فرعون انا عذاب یوم الظلة این کلام بتمام بیان مراتب ولایتست و ازدیاد
قرانیست که اول سوره که تمام مشتمل در شان امیر المومنین علیه السلام نازل شده
بخلاف اینست که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و در این
آیه که در آن انسان را بکلیت مذکور مذکور فرموده و از روی تاویل شخص را مراد
میتوان داشت و ذکر حین از دهر که بتاویل افاده حصه از وجود میکند و لم
یکن شیئا مذکورا که افاده مجهولیت دوره که همان حین باشد و عدم ذکر

که متعلق بتشخصیت است مینماید همه ایما و اشارات باکثر فقرات این خطبه
و حالت نماز آنحضرت علیه السلام و عدم علم و شعور بشکافتن بدن مبارک کشیدن
بعضی از اسرار الهیه نزد صاحب عقل سلیم والله اعلم و تاویلی دیگر که مناسب مقام است
اینست که میفرماید که من صاحب قرون اولیم یعنی همچنانچه در مراتب علل و لایتناهی
هر مرتبه شامل تمام مراتبست که بر آن مرتبه که اوست سابق بوده یعنی وجود مرتبه خود
نه بترکیب هم چنین در هر آن از وجود من در ادوار و اجلای تمام آنات وجودیه
سوابق ادوار اندراج دارد و بنوعی که با علم من مصاحبت و معیت وجودی ثابت همه را
پس در هر آن من مصاحب جمیع شئونات آتیه سالفه ام از قرون اولی و شئونات
ماضی بدلیل قول حق جل و علا که فرموده عز من قائل و علم فما بال القرون الاولی قال علمها
عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی و آن کتاب حقیقت منست و من کلیم
موج خود را از دریای لوازم امکان گذرانیدم و فرعون طبیعت بشر را غرق
کرده ام عذاب قیامت النفسی بر نفوس اماره و لوامه که در ظلمت بشریه و سایه
ماده جهت مانده انی منهم لحجبت و صاعقت من الله را عذاب الیم است و
در قیامت آفاق که یوم الظلمة اشاره باینست که یاتیهم الله فی ظلل من الغمام
واسطه عذاب نیز منم که شخص نور توحیدم و بدره کان از این نور [illegible] بهره
در عذابند و هر که بمقدار ذره از نور توحید دارد خلاصی از عذاب خواهد
یافت که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره والله اعلم و قال علیه السلام انا آیات الله
وامین الله انا احیی و امیت انا اخلق وارزق انا السمیع العلیم انا البصیر
انا الذی اجوز السموات السبع والارضین السبع فی طرفة عین انا الاول انا
الآخر میفرماید علیه السلام که همچنانچه عالم آیات الله است من بحسب جمعیت
و کلیت خود آیات الله و جامع عوالم لا الله [illegible] ام و امانت الهی که اسماء الله
و زمینها

و زمینها و کوهها از حمل آن سر باز زدند منست و بحسب جامعیت خود مر اسماء الهی را
متحقق در مرتبه که متحقق آثار اسماء الهی از من ظاهر میشود یعنی در هر مظهر که
ظهور کند این آثار خواه از انبیا و خواه از اولیا و راسخین علما همه از منست و من
متحقق باسم سمیع و علیم و بصیرم در مقام حسب قرب النوافل و چون غایت وجود عالم بالفعل
که امانت الهیست منم که جواد موجود بوجود آسمانها و [illegible] زمین در هر چشم زدن
زیرا که حق از خلق جدید که تجلیات آنی شأن است در لبس هستیم پس در هر آن
تمام عالم از حقیقت من و تعین وجود من و معیت و الست من و مظهریت من ایجاد
خلق جدیدی یابد در نظر شهود من بآن تجدد ذات و کیفیت تجددات دانا
و بیناییم و اول منم که در هر آن اشیا ظاهر و چون ظهور واحد در مراتب اعداد
و دوم منم که وجود مستمر علمی دارم چون استمرار وحدت در مراتب کثرت لا
بنهایه عددی و این دو نظر در حقیقه است از حقیقت من که اول ولایت و وجود
و جلالست و دوم نبوت و علم و جمال والله اعلم و قال علیه السلام انا ذوالقرنین
هذه الامة بیان نسبت شخص خویش علیه السلام در این امت میفرماید که منم و جز
من نیست آنکس که در این امت صاحب قرن و نسبت ظاهری جامع جمال و باطنی جلال
باشد زیرا که سیر او مشرق تجلیات ذاتی که مطلع آفتاب حقیقت منست
و سیر مغرب تجلیات صفاتی که سرچشمه آب حیات عام فائض کرده ام الکاه در
میانه این دو سد برای افراد حقیقی حقیقة خود سدی برپا یاجوج امکانی بسته
و واقفان سر اعراج را بدان سد جای داده ام چه آنان مظاهر تجلی اطلاقی انفسی
بوده اند من این نسبت از جمله مخصوصات و مشخصات منست والله اعلم قال علیه
انا صاحب الناقة التی اخرجها الله لثمینة صالح تاویل این نوع مصاحبت بدرستی
مذکور شده و تصدیق این نسبت را بجانب رسول الله صلعم اقتل آنحضرت را
بعاقر ناقه صالح خوانند و نیز بعض مفسران در کریمه فان الله هو مولیه

و جبرئیل و صالح المؤمنین گفته اند صالح المؤمنین علی بن ابی طالبست والله اعلم
و قال علیه السلام انا الذی انفخ فی الناقور فذلک یومئذ یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر
میفرماید علیه السلام که منم آنکه نفخ میکنم در ناقور اسرار توحید که کلمهٔ لا اله الا الله است
و از نفوات آن در مرتبهٔ اولی از نفخهٔ که نفخ میکنم تمامی موجودات امثال که در
سموات شوری و ارض وجودی محو میشوند بصعق نفی بعدم ذاتی خود باز میگردند
و در مرتبهٔ ثانیه از نفخ که اثبات میکنم تمام مستعدان قبول نور توحید سر از قبور
ظلمات بر می آورند عاری از لباس وجود همه در محشر نفی الکونین الرحمن که
وجود عام مفاض است جمع می آیند و در ظلل غمام کان فی عماء سر توحید الله
بر ایشان فایض شده بجنت حیات جاوید و بقاء بالله میرسند و این روز بر سائر
آن نور توحید بر دنوار الست بواسطهٔ جریان و هیچ رسانه ندارد بجهت طول
ابدی که لزوم التقید ادبیت چه این روز نیست و تا بوقتی که بو راتب
می توانند که این نفخ را در ناقور دمند والله اعلم قال علیه السلام انا الاسم
الاعظم و هو کهیعص بدان عرفک الله ایانا اسرار الحروف و معانی
که مقطعات قران را هر کس از علما تاویلی نموده اند و از اسرار عظیمهٔ
قرانست و مراد الله از آنها حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و حاملان سر آنحضرت سلام الله سلام الله علیهم اجمعین همگی میدانند و
تاویلات که علما میکنند مناسبات تخمینیست و کهیعص پنج حرفست که تمام
اسرار عوالم خمس را دو در رخته دران مستتر است اگر خواهی که بوئی از این
گلستان بمشامت رسد دریاب که آنحضرت رسول صلعم پرسیدند که با نصادق
فرمود صلی الله علیه و آله که بحر بمکة علیه عرش الرحمن و در جواب سائلی دیگر
که این کان ربنا گفته فرموده کان فی عماء ما تحته و ما فوقه هواء و کان
عرشه علی الماء او کما قال اگر تاویلی در این اخبار نصیب شود بوئی بمشام
جان

جان میرسد الکون میفرماید که منم آن اسم اعظم که کهیعص است و
غرض نه همینست بلکه غرض همانا اینست که اعظم اسماء الله که در قرآن است
از روی مناسبت بغیب ذات مقطعاتست که تمام اسرار وجود در و مکنونست
و حی عین آن مقطعات تعین من در صحف وجود اسم اعظم که تمام اسرار
نشات وجود را شامل و حاوی و هم چنانچه سر مقطعات را بخصوص
کهیعص خلق نمیدانند الا نادر هم چنین سر مراد نشات ثان مرا
نیز خلق نمیدانند الا نادر و از آن حضرت علیه السلام مرویست که در
وقایع شدید میخوانده اند یا کهیعص یا حمعسق اغثنی والله اعلم قال
انا المتکلم علی لسان عیسی انا یوسف الصدیق انا الذی تاب الله
علی داود انا الذی یصلی فی اخر الزمان عیسی خلفی انا المنقلب فی
الصور بیان تمه کرده بعض بر وزات مختصه میفرماید چون آن نخمی که حامل
کلیت در حقیقت در تمام اجزاء در جنت سریان و سیر دارد فرد اکمل که حامل
کلیت وجود است در تمام مراتب کلی و جزئی وجود سریان و سیر دارد در این فقره
انا المنقلب فی الصور بیان تمه کرده و نکته تعینست که حقیقت کلیه نوعیه انسانیه
بجمیع کمالات مندرجه در ذاتش ظهور میکند در افراد اکمل و کامل و متوسط و
ناقص و در هر نشاة از نشات وجود انقدر از کمالات آن حقیقت که مخصوص
و مناسب آن نشاة وجودیست بر طبق آن افراد در آن نشاه بوجود می آیند
و یک فرد البته بعین همان حقیقت موجود باشد که حامل امانت در آن نشاه
او ستاد و ورا با تمام موجودات آن نشاة معیت و ملایمت ثابت و این
خصوصیات که از سر الله تنزل الی یمین ۴ در این خطبه و دیگر خطبه و کلام ظهور
آمده بیان همین مقام میتوانند بود والله اعلم قال علیه السلام انا الآخره و الاولی

انا ابدی و اعیل انا فرع من فروع زیتون و قندیل من قنادیل النبوة میفرماید
که منم آخرت هر مرتبه و هر مقام و هر نشأة و دوره و هر امر که او را آخریتی باشد
چه آخرت هر چیز بازگشت آن چیز است باصل خود و این بازگشت اثر مرتبهٔ
ولایت است و من حقیقت مطلقهٔ ولایتم و اولی نیز منم یعنی نقطهٔ اول و آخر هر دایره
که در تعینات وجودی واقع است منم بحسب حقیقت و از آن جهت ابتدا و انتهاء
نقاط هر دایره از منست چه نقاط دایرهٔ تعینات نقطهٔ اولیت که نقطهٔ
آخر کمال دوری یافته و امثال این کلام مذکور شد و زیتون اشاره بنبوت است که
در آیهٔ نور در قرآن مجید مذکور شده و در حضرت تأویلات که جایز الاخذ است
اینست که مشکوه روح حیوانی باشد و زجاجه روح انسانی و مصباح روح قدسی
و شجرهٔ مبارکه قابلیت مطلق و زیتون اطلاق که نه شرقیه صفات جمال است
و نه غربیه صفات جلال و این اطلاق مقتضای استعداد ذاتیه جان
قریب الصفات که هنوز نار مشیت بان نه پیوسته بمجرد بر توان
روشنی میخف الکون میفرماید که من شاخی و فرعی از شاخها و فروع
زیتون اطلاق تامم که بر جا زجاجهٔ نبوت یا ولایت ظرف مصباح وجودی
قدسی شده از آن شاخ و فرع که منم زیب یافته که کنت مع الانبیاء سراً
و من قندیلی از قندیلهای نبوتم بحسب حقیقت نبوت و ولایت که بتعینات
انبیا و اولیا روشن یافته بل فی الحقیقة قنادیل انبیا تعینات قندیل حقیقت
مطلقه نبوت است و من بان متحدم و اله اعلم و قال علیه السلام انا مظهر کیف
الاشیاء در خطبه مظهر بصیغهٔ اسم فاعل اعراب شده بعد و مظهر اسم
نیز

نیز می تواند بود و بر هر تقدیر مفاد کلام قاید الانام علیه السلام اینست
که ظهور کیفیات اشیا از منست که از کیفیات مندرجه در تعین حقیقت
نشأهٔ وجود من اشیا متکیف میشوند چه وجود هر چیز تابع عین ثابت
پس ظهور کیفیات اشیا عین ظهور کیفیت منست و اله اعلم و قال علیه السلام
انا الذی اری اعمال العباد و لا یعزب عنی شیء فی الارضین و لا
فی السماء مثل این کلام قبل از این مذکور شده افادهٔ زایدی
که اینجا ظاهر میشود اینست که اعمال عباد که از ایشان بعمل خواهد آمد
من از ام الکتاب حقیقت خود می بینم که واقف اینجاست که علم ما کان
و ما یکون نزد منست و هیچ در زمین و آسمان از من پنهان نیست
پس لوح محفوظ و لوح محو و اثبات نیز در نظر علم من عنده متوجه
حاضر است و من بجمیع آنچه در آنهاست دانایم و اله اعلم و قال علیه السلام
انا مصباح الهدایة انا مشکاة فیها نور المصطفی انا الذی لیس
شیء عمل عامل الا بمعرفتی تعبیر فرموده علیه السلام من حیث التشخص
از خود بمصباح که در آیهٔ نور واقع است و اضافه بهدایت فرموده
که یهدی الله لنوره من یشاء یعنی هدایت منست که مصباح النعیم
در زجاجهٔ ملکوت و مشکوات ملک و باز تعبیر فرموده من حیث
الحقیقة که من مشکواتم و نوری که در مشکوه منست عین نور
مصطفی است صلعم که چون یک شخص از دو آینه بجلوهٔ اطلاع
در آمده و یک عکس را محمد نام شده و دیگر عکس را علی و آن

مشخص آن نورانیت که اول ما خلق الله است در عالم انوار وجودی
و باز میفرماید که من آنم که هیچ چیزی نیست که بعمل آورد اثر اعمالی مگر که
میشناسم آن چیز را یعنی فاعل مطلق و قابل مطلق از برای فواعل و قوابل
بشناخت حرانرا معین و ممتاز زنند و در بعض نسخه بی یاء موحده لفظ به
واقع است یعنی فاعلیت مطلق در جمیع فواعل پس ظاهر است و فاعلیت
حقیقیه من در همه متعین است و قوابل همه قابل منند هم چنانکه جهت
فاعلیت حقیقت نوعیه انسانیه در ذکور افراد آن متعین است و
جهت قابلیت در اناث افراد آن والله اعلم و قال علیه السلام انا خازن
السموات و خازن الارضین انا قائم بالقسط انا عالم بتغیر الزمان
و حکایته انا الذی اعلم عدد النمل و وزنها و حفها و مقدار الجبال
و وزنها و عدد قطر الامطار میفرماید علیه السلام که من خازن سموات
غیب و ارض شهادتم و قسط افراد عالم شهادت را از عالم غیب میرسانم
که برزخ و واسطه و علت فاعلیت و آلت منم و تاویل باقی عبارت ظاهر است
که تفصیل بعد از اجمال که در اول خطبه فرموده که انا بکل شیء علیم الی آخره
تفصیل بعض از آن میفرماید و اگر عقل ضعیفه با وهم گوید که علم بوزن
و خفت نمل و وزن جبال شخص بشری را چگونه میسر است گوئیم
که بدو نوع از علم یکی تحقق بحسب فطرت و دیگری تعلیم الهی که الهام است
و علم لدنی والله اعلم و قال علیه السلام انا آیات الله الکبری
التی اراها الله فرعون و عصی چون معجزات انبیا صلوات الله علیهم
از

عدد روایات ام المؤمنین [illegible] و عدد [illegible] لم تنقص

از حضرت ولایت ایشان است و ولایت همه در تحت ولایت مطلقه
میفرماید علیه السلام که من همین آیات کبرای الهیم که خدا بتجلی فرعون با
نموده او با وجود آن عصیان ورزید و هم چنین در نشاه مشخص
نیز وجود من از اعظم آیات الله است که کمی نشان دین و منافقان
نموده و ایشان با وجود این آیت عصیان میکنند با انکار و خلاف حق والله اعلم
و قال علیه السلام انا الذی اقتل القتلتین و احیی مرتین و اظهر
الاشیاء کیف شئت ممکن تواند بود که قتلتین از روی تاویل اشارت
باشد بقتل حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام و بقتل والد حضرت
رسول صلعم و احیای مرتین بفدا اسم دو تواند بود که مراد در
نشأتین جمال و جلال باشد و میفرماید علیه السلام که در هر مرتبه از احیا
و قتل اظهار اشیاء نمودم چنانکه خواستم و دانستم که مطابق و موافق نشأه
قتل و احیاست و اکنون نیز اگر خواهم اظهار میکنم والله اعلم و قال
انا الذی رمیت وجه الکفار کف تراب فرجعوا بالعلی انا الذی
جحدوا ولایتی الف امة فمسخوا به صیغه مجهول مضبوط شده و ضمیر
آن بدل از واو خواهد بود و دلیل بر دناءة احوال جاحدان میفرمایم
که بنبت ولایتی که بقیه ان محمدا رسول الله کف خاک بر روی
کافران انداخت در شب هجرت و ایشان خود باز گشتند و آن
منم که هزار امت انکار ولایت من کردند یعنی انکار نیز کرده پس
مسخ شدند و ~~مسخ صورت~~ بصورت صنفی که بر ایشان مناسب
بجهت و باعث انکار میشد بر آمدند و سر این ندر شد والله اعلم

عداشم

و قال علیه السلام انا الذی فی سالف الزمان خارج و ظاهر فی آخر الزمان
تواند بود که مراد از زمان سالف اول و آخر همین نشأه باشد و
تواند بود که سالف زمان هر نشأه و آخر آن فرا گیرند و تواند بود که سالف
زمان را بنشآت سابقه حمل نمایند و آخر الزمان را برین نشأه حاضر
و علی ای حال مضمون حدیث کنت مع الانبیاء سرا و جهرا موجدا
مستفاد میشود از کلام اگر نشأه حال مراد باشد و ظهور حقیقت محمدی صلعم
ظاهر میشود در نشآت وجودی اگر وجوه باقی گیرند و خبر نحن السابقون
اللاحقون پرده از چهره میگشاید والله اعلم و قال علیه السلام انا قاصم
فراعنة الاولین و مخرجهم و معذبهم فی الآخرین انا معذب الجبت و
الطاغوت و مخرجهم و معذب یغوث و یعوق و نسرا مجمل تأویل این
عبارات حقیقت اشارات اینست که میفرماید همه جمیع تعینات شرکی و جزئی
جلالی که مانع ظهور کمال جمالی الهی اند در ادوار وجودی عوالم آن
و جمع موانع حق را خواه آفاقی و خواه انفسی من فاعل استیصال آن و
تبدیل آن و رفع و اصلاح آنم و هستم زیرا که این از نسبت ولایت
و یمن منسوب در همه نشآت و مقامات و مراتب وجودی و علم و تأویل
جبت و طاغوت و یغوث و یعوق و نسر تعینات و اوصاف و اخلاق خبیثه
ردیه است که مانع راه حق است و قاطع کمال باشد چون شهوت و
غضب و امثال آن والله اعلم و قال علیه السلام انا متکلم بسبعین لسانا
و مفتی کل شیء علی سبعین وجها انا الذی اعلم ما یحدث فی اللیل والنهار
امرا بعد امر و شیئا بعد شیء الی یوم القیمة ممکن تواند بود که لفظ

سبعین

سبعین کنایه از کثرت باشد نه از برای انحصار یا بر طبق محاوره
وقت باشد کقوله تعالی ان تستغفر لهم سبعین مرة الآیة و اگر بانحصار حمل
کنند تأویلی تواند بود که چنین فرا گیرند که کلمات انحصار در ده
مقوله دارد و مؤثر در مقولات ائمه سبعه ذاتیه اند بحسب ظهور آثار
و هفت در ده هفتاد است و هر یک را از بابت خاص در بیان احکام
حقایق و اسرار که مطابق آن مقوله است یا آنکه تأویلی بر طبق حدیث
ان الله سبعین حجابا که در روایت سبعین الف آمده اخذ نمایند
و ان قال میفرمایم که در هر نشأه و در هر مقام و هر مقوله و هر مرتبه
متکلم بزبان آن نشأه و مقام و مقوله و مرتبه ام و مفتی و مبین
احکام هر چیز بهفتاد وجه زیرا که کل شیء فیه کل شیء و چون
مشاهد تجلیات شئونات ذاتیه هر لحظه هستم پس حوادث روز و شب
و ساعت آن را مفصل و مرتب تا آخرین نشأه میدانم زیرا
که مورد همه منم و برای آگاهان اسرار وجود و شناسایان حقیقت
ظاهر و منکشف است که هر فیض که بر دایره وارد میشود مورد آن
مرکز است والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی عندی اثنان و
سبعون اسما من اسماء العظام چون عرفای محقق و علما متفق شده
که ظهور و اظهار از جملة اسماء الله است بر حسب اقتضای آن هر فرقه
و ملت را اسمی مربی و هفتاد و دو فرقه از امت اند حدیث ستفرق
امتی الحدیث پس میفرمایم که جامع اسم که مربی همه هفتاد و دو اسم
اعظم که مربی که این هفتاد و دو فرقه اند و دانایم بدانکه

از چه وجه بوادی هلاک افتاده اند و کدام اثر از آثار جلال آن
اسماست که ایشان را باز گذاشته بگمراهی والله اعلم وقال عم انا الذی
اری اعمال الخلایق فی مشارق الارض ومغاربها ولا یخفی علیّ منهم شیء
نزد عارفان محقق است که هر کرا معرفت شهودی حاصل شد هیچ چیز
بر وی پوشیده نمیماند چنانکه سید التابعین اویس قرنی رض فرموده
من عرف الله لا یخفی علیه شیء و امام تمام عارفان و قدوه موحدان
و محققان و مشهودشان بدان عم بر اسطرلاب اسم پس بطریق اولی
تمام وجود مفصلاً نزد اکمل شد بعین حضور کشفی خودش حاضر باشد والله اعلم
وقال علیه السلام انا الکعبة والبیت الحرام والبیت العتیق انا الذی
یملکنی الله مشارق الارض ومغاربها فی طرفة عین ولمح البصر تمام
موجودات همیشه بر گرد دل عارف طواف میکنند پس دل عارف کعبه
وجود باشد و حضرت شیخ محی الدین عبد القادر قدس الله تعالی روحه
العزیز اشاره باین معنی فرموده و انا البیت طائف بجنانی فی د
حقیقة کعبه که بیت الحرام و بیت العتیق است و حقیقت بیت المعمور
دل حامل سر محمدیست صلعم الکون اشاره میفرمایم که دل من حامل
سر محمدیست پس کعبه حقیقی و بیت الحرام نظر باین نشأه و بیت العتیق
نظر بنشأت سابقه منم و منم آنکه از خصوصیات مرا اینست که خدای تعالی
مرا تملیک مشارق ارض و مغارب آن فرموده که زودتر از چشم
زدنی و نظر کردنی در قدم همه در نوردیده طی شد و این حال
بملکیت است

بملکیت است که حقیقت ولایتم و دیگر انوا کسب نسبت و قرب بحقیقت من
و این عبارات امتثال امر الله فرمودم بموجب کریمه واما بنعمة ربک فحدث
نه بزبان حقیقت برهان جاری میفرمایم والله اعلم و قال علیه السلام انا
محمد المصطفی انا علی المرتضی کما قال النبی صلوات الله علیه و آله مع
علی منی و انا منه انا الممدوح بروح القدس انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم
ولا شبه چون مقام تحدیث نعمت ربانی بود با تمام نعمت و احتظام آن ختم
نمود که فرموده که توحید و اتحاد میانه محمد مصطفی و علی مرتضی
صلوات الله علیهما والسلام حیث الحقیقه ثابتست زیرا که نشأه از نفس
خود ممتاز نمی باشد و امتیاز تشخص حسی بمرتبه البیت که در روح نمود
نمی آید و در این معنی احادیث بسیار است و رسول صلعم فرموده که
علی پیدا شده از من و در آینه من جلوه حقیقت خود دیده و
مرتبه علویت او مظهر من ظاهر گشته پس من محمد مصطفی ام زیرا
که من علی مرتضایم و بالعکس و مراد از حقیقتم که سابقا
پیشگاه قدم مرا بروح القدس مدح گفته اند پس قدس حقیقت من
در مرتبه ایست که از آن هیچ اسم و رسم خبر نمیتوان داد و بر من معنی
که منم در حقیقت نه اسم واقع میشود و نه تشبیه زیرا که چون روح قدسی
مدح من باشد قدس قالب من خواهد بود پس حقیقت من جز حقیقتی
منزه و مقدس از جمیع قیود نباشد بنابراین اسم الله بر آن واقع نمیشود
والله اعلم و قال عم انا ظهر الاشیاء الوجودیه کیف شئت انا باب
حطتهم التی یدخلون فیها چون بیان اتمام نعمة الله فرمود باز
مرتبه دیگر آن معنی بیان میفرماید علیه السلام که مظهر اشیاء

وجودیه معلم چنانچه خواهم و چندانکه خواهم و هرگاه خواهم در هر دوره و
نشئه که خواهم یعنی حسب فرایض من در مرتبه الیست که اثر و فعل و اسم و صفت
و ذات من در آن نیست و نیابته بموجب کریمه و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
چنان تحقق در تحقق دارم که مشیت من عین مشیت حق است و مرا از نسبت مشیت
معنوی چه وجود من نمانده و خلقی که داخل در خطاب یا عقل و عزم و قوا و مشا
و حالی میشوند باید آن خطاب منم که از آن در یک من میدانم و بدان متحقق
در اسما مرتبه هر طائفه و فرقه از ایشان در درون میروند و تخلف از دون
در ممالست ایشان را در درون رحمت تحقق یابی در فعل مطلق جمال و جلال
همه موجودات را باز گشت بمن واقع است و نکته لطیفه در آنکه ختم خطبه بذکر
خطبه تطنجیه تا باز اسمای عقوانی متاثر آید و خزاین اتم است آن است
محمد آلت صلعم که ختم در شان ایشان جاری شده که ائمه مدینه و رب
عفور پس این خطبه نیز که بی لمیت رو که انتهی می آن همه کمالات که
مطابقت با نواع انسانیه لفظ خطبه دخول در آن ختم فرموده سر
نازک این است و آن آنست که انجام هر مرتبه سابق دخول در مرتبه
لاحق است پس انجام این خطبه اول وجود در مرتبه دیگر از کمال باشد
مرا انرا که بعد از مطالعه ادراک تاویلات این کلام و غور در آن
نموده باشد و کمالات وجودات تازه از الحصول پیوسته باشد پس ختم
این بیان کمال میگوید باشد که از این خطبه کمال وجودی در خود
یافته که هر چند وجود کمالی تو را حاصل شده با این خطبه اما بدانکه
وجود که ذنب لا یقاس به ذنب پس مصلح مثال شد که از باب این
خطبه

خطبه در آید در خطبه و لنا ه نسبت وجودی کمالی که او را حاصل
از این خطبه شده بخود و فیه غنیة للمسائل المتفطن الذکی الجلیل
والله یقول الحق و هو یهدی السبیل والحمد لله رب العالمین
علی ما انعم من اتمام هذه الارقام المسماة بجلا صدر الرجال
فی تاویل خطبة البیان و چون بر نعمت شکر واجب
است بعد از حمد و شکر الهی و صلوات و سلام بر حضرت
رسالت پناهی و اهل بیت اوصیا صاحب الخطبه صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین قصیده که شکرانه این توفیق در
شرح خطبه وجود باشد قصیده فیض وجود
نفس صاحب مقام محمود صلی الله
علیه و آله در سلک نظم کشید
شد ملحق بلسان ... بطاق
خاتمه و به الحول
والقوة والله
اعلم

و هذه القصیده فرموده است

چو کاسه عنبر از کف مغان رسدم	رموز جام عنبر بار مغان رسدم
ببوی باغ باد دماغ دهم چه گرم شوم	نسیم نکهت رحمان از یمان رسدم
نماید آتش من گر رهم بوادی دل	نوای شعله طور از نی شبان رسدم
چو نقد عقل حرامست بر من از نکنم	بباده جرعه فیض زان که زبان رسدم

کند چه باده زبان بند عقل و هوش دیدی   چو عشق در لب هر ذره در التماس رسدم
چو عقل آب سرشت نفس و اردو گیر   بسوز سینه اگر به همین زبان رسدم
بس الست عکس خودم هم پیاله هم همدم   که هر نهان کند و مستیش بی نشان رسدم
ببخش کرم که ز نقد حضور دهم از کف   هم از خزانه حق کنج شایگان رسدم
سؤال جان غم نماید از دل ریش   بحسرت از همه سر جواب آن رسدم
چه خیر است که نام محبت ار گویم   هزار حسرت بنده با همین رسدم
هجوم عالم کثرت ملاحظه نبود است   که نقش بیکر وحدت از آن عیان رسدم
منظر جنبش شخص اگر فراگیرم   متاع ملک حقیقی بکاروان رسدم
نشنید از با خدای چو دیده بردر حس   جهان جهان نگار روح دیده بان رسدم
بعزم یاد رخ صد بهشت عزم وصف   چو شعله آیینه بر صفحه آسمان رسدم
بدر دمی که بر آید بسوی شوق از دل   نسیم خلد بری بر سپهر در آن رسدم
چو بوی بسوی در گیرم سمند طلب   به پذیره جان مطلب اینچنان رسدم
که ار نو ز دل شوق شاف شوانند   که بر نگاه و اندیشه همعنان رسدم
کدام شوق کدام آرزو کدام طلب   حیران نیم که بر این آستانه آن رسدم
که نسبت طلب خاک روب این درگه   بپای مردی هم از ره کهکشان رسدم
بیا به مهر علی سر بلند از آن دلتم   که با نهادن سر فرق فرقدان رسدم
امام عالم لاهوت خازن جبروت   که نقش او بتصور جهان جهان رسدم
بدیده مردم چشم وجود نسخه غیب   ز انطباع در آیینه عیان رسدم
صفای

صفای جوهر سر روان بسر علم   که محبت او ملک جاودان رسدم
چو مرغ جان بهوای درش طلسم شکند بپرواز   صدای شهپری از فوق لامکان رسدم
فضای عالم امکان ضمیر انور اوست   نگویم از پی محبت خرد روان رسدم
تعینات وجود از مقررات دل است   قبول ابنای خرد چند نکته دان رسدم
بجا نقاوه از آن صوفیم که از گردون   بشب مرقع در صبح طیلسان رسدم
رسم کجا به کمال از ده سفته همچو هلال   ز شعشعه کرمش فیض التوان رسدم
جهان تصور می کند که حد علی   بجاش بد لش از دل طپان رسدم
شیخ حفظ تم از تار و پود حد علیت   بجا متوحش بکتاب در کتان رسدم
جهان نگین وجود است نقش معکوسش   بمهر حیدر عالی رالت بربان رسدم
زهی مهندس نقاش نه ابداع   کز انشک ر تو دانش بیان رسدم
تویی بیان وجود و تویی عیان شهود   نشان دهم چو زاب زبان امان رسدم
ولیف نشاسی کتاب تو ام در این مکتب   ~~نهادم ار جو الف تا بیا ازین دوان رسدم~~
مرا که مردم چشم دلست نقطه با   هزار نکته سرآید گر از دو با نشان رسدم
به بینش دیده در آن گرگرد است آنکه ام   ز انطباع تو زین جهان بر جهان رسدم
بهشت عالم قدسی دلست خاطر جایی   که بود در کف تو از جان مکان رسدم
بنزم مقام نظر بر زبان که بنشینم   جهان بسیر کون تو نوجوان رسدم
بر آستان تو چون قد سر بلند بسجود   بهوش رمزه ذکر عرشیان رسدم

زبطن مادر تحقیق در کنار یقین | محبت تو و ایمان چو تو امان رسدم
چو هست پایهٔ قدر رفعت بودن چرخ عقل | کجا بدایعهٔ مدح تو توان رسدم
مرا چو وصلهٔ دانش این قدر بگنجد | که از جمیل تو صورت جهان رسدم
تو مبتدا الخ و عالم خبر و لیکن این | که در حدیث تو بس تا بیان زبان رسدم
خطیب منبر گلبن سخن درین روضه | که رمز کوچکی از خطبة البیان رسدم
چه حاجتست مرا عرض حال خود کردن | چو راز سینه بسمع خدایگان رسدم
ز روی کار بلحیم کرم رسد الهی | چو جبران ز مقولات خاندان رسدم
بکعبش از لب جود شنواز خانی را | که گوی چرخ بپابوس صولجان رسدم
چو یافت ترجمهٔ خطبة البیان اتمام | ز حرف و حرف و بدل شکر بر زبان رسدم
سپاس و حمد خداوند را بدین نعمت | زیاده آنچه در امکان شمار آن رسدم
صریر خامهٔ نقش نگار این خجسته بیان | اگر بسامعهٔ هوش استماع جان رسدم
ز دل پذیری این طور ترجمان غریب | چنان چنان ره تحسین ز هر روان رسدم
سزاست گر بپادرش طرز این تا دل | نثار جوهر ز دست خوشنگار رسدم
بزرگوار خدایا بحق آل عبا | که این کنی که ز فضل عطیات آن رسدم
که در دو کون ز جام ولای آل الله | مدام لذت لذات عرفان بکام جان رسدم
ز فیض جود علی چونکه رسید این توفیق | چنان رسید که تاریخش از جهان رسدم

تمت خطبة ابیات بتوفیق الملک المنان
الکاتب المذنب الراجی بفضل الله العلی محمد
۱۲۱۳
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

~~کتاب ... [illegible]~~

شرح رباعی شیخ ابوسعید

حمداً لا اله هو بالحمد حقیق / در بحر نوالش همه ذرات غریق

تا کرده ز محض فضل توفیق رفیق / بسپرده طریق تنزّل او هیچ فریق

پاک یگانه‌ای که لذّت شهود صفت و موصوف بر کمال تنزیه سر بود

عزّت وحدتش راه بینش و قوت رؤیت محجوب و مکشوف را

در امتناع ادراک هویتش [illegible] اشتباهی و حمد آن

فرزانه‌ای که مفهوم کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم در بیان کمال جامعیت

کلامیست جامع و فحوای کریمهٔ و علمک ما لم تکن تعلم برهان رفعت

مقام علم و معرفتش برهان ساطع شاه عرب قبلهٔ ارباب

نجات کاینهٔ ذات الله و مرآة صفات در حجب مروی اوست

علو درجات لا یزال علیه زاکیات الصلوات و علی آله

و اصحابه طیبات التحیات و صالحات الدعوات و سلم تسلیماً

کثیرا

کثیراً معنی واجب که بود خرد ز کنهش اعمی / هست از همه در نسبت

هستی اجلی ماهیته اخفی من ان تخفی / انیته اظهر من ان تخفی

حضرت حق سبحانه و تعالی از ادراک حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده‌تر است

که ذات و جنب هویت او تعالی و تقدس مدرک و معلوم و مشهود

و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر عن نفسه و لا یحیطون به علماً الفهم [illegible]

این ذره هزار در [illegible] نشود / ماهی بجلال کنه خود نشود دست

تا بر جهت بسوده بحر ذره بذهن هیچ / در ذات خود از فلک حذر کرده است

والفهم [illegible] نوری که جهان بجواهر آن مالامال

منظور دل و دیده بود در همه حال

تحصیل مقصود آنکه مقصود [illegible] در قاعدهٔ عقل محال است جمال موجودات و ادراک

حق سبحانه و تعالی بر دو قسم است قسم اول ادراک اوست به اعتبار کنه ذات و تجرد

از تعینات اسماء و صفات و تعین مظاهر کاینات و این ممتنع الشرع عقل

حق سبحانه [illegible] زیرا که ازین حیث بحجب عزت محتجب و بردای کبریا متنقف

و هیچ نسبت میان او و میان ما سوا [illegible] در طریق موجودات او زمین

وجه اضافت بصفات [illegible] و طلب [illegible] ظهور تحصیل او

[illegible] که بداند که در آن [illegible] متعین [illegible] است امری است

که ظهور [illegible] متعین [illegible] از تعین [illegible] مرآة [illegible]

قال سبحانه و یحذرکم الله نفسه و الله رئوف بالعباد پس حق سبحانه [illegible]

کامله و احسن شده که راحت بندگان خود فرموده اند که این را از سعی
در طلب آنچه جمع الحصول است حذر فرموده و در حدیث نیز وارد است
که تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه
میفرماید التفکر فی ذات الله محال فما بقی الا التفکر فی الکون المکونات
چون تفکر در ذات محالست پس لابد متوجه جهت حق شوی گوئیم که لابد متوجه
پندار ذات و فکر در آن چنانکه در مثنوی گوید آنکه در ذاتش تفکر کردنیست
در حقیقت آن نظر در ذات نیست هست آن پندار او زیرا براه
صد هزاران پرده آمد تا اله و بدین قسم و چنان اشارت رفته در رباعی اول
و قسم دوم ادراک اوست سبحانه باعتبار تجلیات نوری و ظهورات ظهوری
وی در مراتب تنزلات و مرائی مکونات و این ادراک نیز بر دو گونه است
اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول
عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه دوم
ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه
مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه
و در ظهور وجود حق بسبب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه ادراک
کنی اول حق مدرک شده اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی
و از غایت ظهور مختفی است چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه
ادراک ضیائیست که محیطست بآنها و شرط رؤیت است و با وجود

این

وی بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل میشود
و بغیبت ضیا معلوم میشود که در آن آنها امری دیگر مدرک بوده است
که ضیا است هم چنین نوریست حقیقی که محیط است به ضیا و الوان
و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه است و ادراک
شئ بی ادراک او محالست اگرچه از ادراک او غافل باشی
و آن غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست که اگر چون ضیای این
نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری
دیگر که نور وجود حق است سبحانه نیز مدرک میبوده زیرا که ظهور احکام آنها
بمدد اوست و لیکن حق را نه مانند و نه ند است چون ذات حق لا یزال و نفاد و
تحول پیدا نیاید او را تغییر و تبدل از ظهور پیش بود که حال عوال
فلا انتفی ایضا لیس بموجود است بلکه در ابتدا حرف از ضو است و منظور باین
ادراک بسیط است آنکه گفته اند بود در ذات حق اند بینه باطل محال
محض آن تحصیل حاصل و بدین اشاره رفته در رباعی ثانی
و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبست محل فکر و خفا و صواب
و خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاوت ارباب
معرفت بتفاوت مراتب این ادراک است بآنکه العجز عن درک
الادراک ادراک منقول است و چنانکه تنزل از حضرت ذات
بجمیع تنزلات و اطوار و درجات غیب است انطباق در وسط
روح و مثال و انعکاس حقیقة بعد الحقائق مراتب کلیه منحصر

[illegible]

در پنج است و آن را حضرات خمس خوانند حضرت مرتبهٔ غیب و معانی
گویند و آن حضرت ذات است باتفاق در التعین الاول والثانی و ما اشتملا علیه
من الشئون والاعتبارات والاسماء والحقائق الالهیة والکونیة تا بنا و دوم
که در مقابلهٔ اول است مرتبهٔ شهادت است و حس خوانند و آن از حضرت
رحمانیت تا بعالم خاک و هر چه در این میان است از صور اجسام
و انواع و اشخاص عالم و سیم که نزدیک بمرتبهٔ غیب است من نزلا مرتبهٔ ارواح
گویند و چهارم که نزدیک بعالم حس است مقصد عالم مثال و خیال
منفصل خوانند و پنجم که جامع این است مفصلا حقیقت محمدیت
و اجمالا صورت عنصری انسانی در نفحات میفرماید که انسان
کامل بمنزلهٔ مرآت کمالیه واقع در مرکز عالم که جمیع عالم در او منطبع
باشد و همه عالم باو محیط بصورت و او بهمه محیط بمعنی و او واسطهٔ فیض
حق است بر جمیع عوالم صوری و معنوی و او خلیفهٔ حق در رزق و حیات
صوری و معنوی همه عالم بواسطهٔ مرآت حقیقت او است و او جان
عالم است و همه عالم غلاف و ظرف مرآت حقیقت او است هر گاه
که حقیقت او در دین نماند دنیا خراب شود که لا یقوم الساعة و علی وجه الارض
من یقول الله و موقعه حقیق حق و مظهر جمیع صفات و اسماء
باین اینه است و این حقیقت آن گاه قبلهٔ ملائکه است
که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین سبب
شرط

شرط مسجود ملائکه تسویهٔ مرآت است و نفخ روح قدس حضرت خدایی
تو بودی عکس معبود ملایک ازان گشت تو مسجود ملایک ازان دانستهٔ
توحید اسما که هست صورت عکس مسمی در نفحات میفرماید است
هذا السجود مستمر مادام فی الوجود خلیفة والخلافة باق الی یوم القیمة
والسجود باق و تسویهٔ مرآت عبارت است از تعدیل و تدبیر و تصقیل
آن بعدلی که در انواع اعوجاج و تقعیر و تنغیر و زنگ نماند و صفای شکل
شکل بر نوعی واقع شود که صورتی که در آن منطبع شود از حال واقعی خود تغییر نپذیرد
و همه اربابها خالص و اداب صوری و معنوی برابر است تا این مرآت
قابل عکس حق شود که نفخ روح قدسی عبارت ازانست و شیخ در اوائل الدوائر
فرمایند بعوارض نفاد اقسام موجودات که جمیع اقسام موجودات از
جواهر و اعراض و لب در آن جمع است بخلاف سایر موجودات
و چون روح قدس در وی دمیده شد مسمی گردد بموجود مطلق الحق معنوی
مقدس متعین بنشئهٔ حلول و اتحاد و انتقال و امتزاج و این
حظ آن است از اولویت شیخ محیی الدین در کتاب [illegible] حکم مربوط
فیما بینهم الی طریق [illegible] میفرمایند که گاه باشد
که وی انسانی صورت گیرند و هر چه در باب آن کامل
گفته شد شمه ایست از حالات او و رشحه ایست از حالات او

رزقنا الله وایاکم کمال محبته واتباعه بمتابعة قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم
الیغم فی مرآت الحقایق در فتوحات مذکور است که من لا اتصف به لا یعلمه
و در مقامات میگوید که ثابت اسم کبر است که علم ذوق او نخف و علم عارف خدا
علم ذاتی نخف و علم او عین ذوق او باشد بواسطه اطلاق او و حدت
و این علم ورای علم لدنی وهبی است بلکه از مرتبه ولا یحیطون بشیء
من علمه الا بما شاء است و در علم لدنی وهبی مغایرت ثابت است
و شتان بین علم کان صفته و بین علم کان عین علمه فی مرتبة لا یغایر
العلم ذاته و شیخ شهاب الدین در رشف گفته که چون علم بنده بمحیط
علم حق منعقد شود علم او را دیگر نهایت نباشد و این مرتبه ورای مرتبه
عقل کل است چرا که علم عقل کل متناهی و منحصر است در آنچه در دوره
تا بقیات بوجود آید از کتب ما هو کائن الا یوم القیمة الکونی الیغم فی مرآت الحقایق
چون مباحث ختم با تمام رسید نوبت بانسان رسید که خلاصه همه است
و مقصود حقیقی و نتیجه نهائی وجود او است که لولاک لما خلقت الکون وانما
انسان را اصل مردم چشم است و مشتق است از دنیا الست بنا نراه
ان السوء و مردم چشم برابر انسان گویند که دیده بینا
او بیند و باو بینند و آدمی عالم را بمثابه مردم چشم است بلکه بینائی حقیقی
منصور است و لنریه من ایاتنا انه هو السمیع البصیر قال الشیخ
فی

فی الفصوص وهو الانسان الحق بمنزلة انسان العین من العین
الذی یکون به النظر وهو المعبر عنه بالبصر فلهذا سمی انسانا
فانه به ینظر الحق الی خلقه فرحمهم فهو الحادث الازلی والنشأة
الدائم الابدی والکلمة الفاصلة الجامعة ختم العالم بوجوده
مغوی العالم کفص خاتم ما ان ختم الذی هو محل النقش الفص فی بدایته عالم
از مجلات ثانویه است و مجلات انست که از دانش او دانش چیزی دیگر
لازم آید العالم ما یعلم به کالخاتم ما یختم به و چون اسم ماسوای حق است از آن
حیثیت که ماسوا است و ماسوا دلیل او است برحق تعالی و عالم کبیر
مجموع ماسوای حق است و عالم صغیر انسان و عالم کبیر از
حیثیت ظاهر خود که عالم صورت و عالم ملک و شهادت است
علامت و دلیل است بر روح و معنی خود که عالم ملکوت و غیب است
و جمیع اسماء و صفات الهی مجموع عالم صورت اسم الله است و انسان
کامل که عالم صغیر است بمجموع خود از حیثیت صورت و معنی
و روح و مرتبه نسخه جامع است پس او دلیل تام باشد بر حق تعالی
و چون ذات الله محیط است بجمیع اشیاء موصوف بصفات ازلی
و انسان متصف موصوف جمیع اشیا باشد و از این گفته اند
من عرف الله عرف کل شیء و من عرف نفسه فقد عرف ربه

شیخ سعدالدین حموی فرماید حق جان جهانست جهان جمله بدن
املاک و لطایف چو حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است دگرها همه فن چون نسبت روح با بدن و احاطه
او بدن را با وجود تجرد و تنزه او از دخول و خروج و اتصال
و انفصال و حلول و عینیت و غیریت نسبت با بدن از حیثیات
مختلفه بدانی و در این رباعی تأمل کنی شاید که شمه از احاطه
و تنزیه حق بدانی با آنکه تفاوت از روح تا حق بی نهایت است
و له المثل الاعلی شیخ صدرالدین در تفسیر فاتحه فرماید فالعالم بمجموعه
مظهر الوجود البحت و کل موجود علی التعیین مظهر من مظاهره الیه ولکن
من حیث نسبته اسم خاص بخاصیته مخصوصة و المراتب و برای
این گویند کل شیء فیه کل شیء هرچند اگرچه تفاوت است و صفات
مضاف بحق است و حق با همه اشیاست بی حلول و اتصال
و امتزاج و تعالی شأنه عن ذلک و با هر چیزی و در هر چیزی منضم در او نیست
و مفارق او نیز نیست حکیم سنائی گوید گوید انکس را این مقام فضول
که تجلی نداند او ز حلول و این معنی مشابه از شعاع آفتاب باید
بدانی که شعاع آفتاب عین ظهور آفتابست در منظر هوا بملاقات
جسم کثیف و بحقیقت هیچ امر زایدی نیست اگرچه چنین نماید که امری
زاید است

زاید است بس النقطه که در مرایا و محال مختلفه ظاهر و منطبع شود
اگرچه بحسب رؤیت و حس غیر نماید گویند اما بحقیقت غیر از ظهور آفتاب
که نه چندین ذات است یک چیز دیدن است شعاعی که در بغداد باشد عین
شیء عینیست که در مکه است من حیث الاطلاق حقیقیاً و لا من حیث
التعین حساً چنانکه صد آینه در برابر یک شخص دارند همه جا آینه
عکس او ظاهر گشته تفاوت در مرایاست بیت صد هزاران آینه
دارد شاهد ما هر رویش روی بهر آینه که آرد جان در داد
[illegible] جهان را همه برابر آینه دان بهر یک ذره
در صد حجاب پنهان اگر یک قطره را دل بر شکافی برون
آید از او صد بحر صافی بهر جزوی بخاک ار بنگری راست
هزاران آدم اندر وی هویداست شیخ علاء الدوله السمنانی
آن هیچ که او هیچ نشد ماییم وان هیچ که در هیچ نیاید ماییم زان [illegible]
زیر هیچ بر زیر هیچ آن هیچ که در همه برآید ماییم والسلام علی [illegible] المتقین
و در حدیث مصطفی علیه الصلوة و السلام آمده است که از حضرت رسول صلعم
پرسیدند که بهترین و بدترین بقاع کدام است فرمود که از جبرئیل سؤال
کنم چون از جبرئیل سؤال کرد گفت تا از حضرت حق سؤال کنم
معاودت آن جبرئیل آمد و گفت چنان گفت حق تعالی [illegible]

که برگزیده بودم و لیکن سؤال کردم حضرت رسول صلعم از کیفیت
نزدیکی سؤال فرمود جبرئیل در جواب گفت چنان نزدیک شدم که هفتاد
هزار حجاب میان من و حق تعالی ماند پس سؤال کردم که کدام بقاع
کدام الست فاضل سپاسته که خیر البقاع مساجد و شر البقاع الاسواق
پس هر گاه که کمال قرب جبرئیل هفتاد هزار حجاب باشد میان
دیدار و حق تعالی چند هزار حجاب خواهد بود ما للتراب و رب
الارباب و یحذرکم الله نفسه گفتی جلت عظمته باما کم باک
که ادراک عجز از درک ادراک سبحان من فی ما بلغ
پندار خود از میانه بردار توحید تو شرک گشت هشدار
ز نگار بحجت فقیهی غرّه مشوی بحق شناسی ای بی‌سرو پا نه مرد ادبی
هم درخور تست هر چه گوئی خود را صفتی کنی نه باشد توحید خدا بجز خدا نداند
معلوم نکرده صفاتش دعوی کنی از کمال ذاتش خورشید ندیده چشم خفاش
تا کی سخن گزاف و لافش ای ذره چه در خور آفتابی نزدیک مشو که سوختنی
تا کی ز خیال هیچ در هیچ بنشین بسی کار کین همه هیچ چند این تک و پوی
فکر و اوهام معلوم نگشت انده بجز نام ای اول تو ورای اول
حیران تو انبیای مرسل عقل از سراپای سخن چنان دور کان ذره ز
آفتاب بود دور حقیقت ای خدای عالم سیاستش همیشه عظم
نعمة

که گفتند مسبحات افلاک سبحانک ما عرفناک احمد که خلاصه وجودات
لا احصی گوی در سجود است هر قوم ز تو بگفته و گوئی واقف نشده
ز تا مرسوخ اینجا که حریم کبریا نیست اندیشه ما خیال را باز بیست
قومی که ز حجت بیش دیدند در آینه عکس خویش دیدند او را چو همه ادّعات
گشته مرد که کار خاست وفق شیخ محیی الدین قدسه فرماید در کوشش تو بر چه
دوست و مراد پیداست آن از سرخ و چشم من خرج بار پیداست او را بهمه
صفات میخوان لیکن صفتش بهم بیا دان تمیز صفات از بی‌دانست
با عقل نه آمد گذشت او را ت یگانه مطلق بار صفت که دارد
الحق اینجا که تو گمراه مینا به اینجا همه جزئیات نیست و قال الشیخ رضی الله عنه
الله و انه اعلم و فقه الله ان العالمین بانه ما علموا منه الا وجوده
و کونه قادرا عالما متکلما مریدا حیا قیوما سمیعا بصیرا و ما عرفوا سوی
نفس الوجود و انه سبحانه لا یجوز علیه ما یجوز علی الممکنات و صفة هو في نفسه
علینا تعقل وجودها و لا یعرف العبارة عنها و لهذا لا یجوز ان یقال فیه
این هو اذ لا اینیة له و لا کیف هو اذ لا کیفیة له و مع التحقیق ما تعلق علم العالمین
به سبحانه الا تحیر حیث الوجود لا حقیقة النظر حتی تعم الرؤیة ان شاء الله
بمزید الکشف و الوضوح حیث قدرها فمن جملة انه لا اله الا هو فمن عرفه
عرفنا الله و من جملة الحقیقة تعلم ان الجوهر هو المتحیز القابل للاعراض
فتمام بعرف و لهذا لا یجوز التفکر في الله اذ لا تعقل له حقیقة

فتخاف على المتفكر فی ذاته من التمثيل والتشبيه فانه لا ينضبط ولا ينحصر
ولا يدخل تحت الحد والوصف وانما التفكر فی افعاله ومخلوقاته وحين
انقضاء قرنه اگر محمد رسول الله با اسرافيل گويد ما عرفناك
حق معرفتك سبحانه الجنة فالبته دانسته باشد مرد و تو كيستی شيخ عطار فرمايد
سبحان خالقی كه صفاتش ز كبريا بر خاک عجز می‌فكند عقل انبيا
گر صد هزار سال همه خلق كائنات فكرت كنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آيند كای اله دانسته شد كه هيچ ندانسته ايم ما
فرمود كه اگر فكر در صفت كنند معجز اعتراف نمايند زيرا كه فكر در ذات
محالست و آنچه فكر در او واقع شود راجع بصفات زيرا كه ذات
محض ادراك را باو راه نيست و عنقای بلند از عند نيست مثنوی مولوی
اندر ذات حق تفكر كردنيست در حقيقت آن نظر در ذات نيست
هست او پندار او زيرا براه صد هزاران پرده آمد تا اله شيخ در فتوحات
فرموده التفكر فی ذات الله محال فلم يبق الا التفكر فی الكون ومتعلق
الفكر الاسماء الحسنى وتمت بالحمد تمت